

مجموعه مقالات و نامه های زیبا ناوک



زیبا ناوک

فهرست

صفحه

1. فرهنگ زجرطلبی 3
2. تفاوت فرهنگ برهنگی با پورنوگرافی 12
3. فرش زیبای ابریشمی یوسف و زلیخا 15
4. حد و مرز آزادی بویژه در روابط جنسی 19
5. فردوسی یا محمد، ایرانی یا عرب جنگ و جدلی بیهوده! 22
6. مصاحبه شاخه حزب مشروطه در هامبورگ با زیبا 24
7. مصاحبه مجله آرش از پاریس با سیبا معمار نوبری 30
8. در باره بخشش و انتقام! 54
9. در رابطه با اعلامیه های ضد من 56
10. به دوستان عزیز در شورای هماهنگی ایرانیان هامبورگ! 58
11. نامه گروه زنان ایرانی- فرانکفورت 59
12. نامه سرگشاده به خانم شطرنج! 60
13. ایران سرا یا طالبان سرا؟! 62
14. نامه به آقائی که مرا حیوان نامیده بود است! 66
15. پاسخ به آقائی که مرا پست تر از فاحشه ها خوانده 68
16. به جلال! 70
17. ساشا 72
18. نظرخواهی در باره مدیا 74
19. نظرات گزینگ مادر مدیا 76
20. نامه به آقای علی خامنه ای! 82
21. نامه به آجان 83
22. نامه بابک به زیبا 85
23. نظر زیبا در باره مینا 87
24. خدا و شیطان 88

" فرهنگ زجرطلبی "

فرهنگ زجرطلبی یا Jammerkultur به زبان آلمانی در جوامعی برجسته است که روابط انسانها در آن باز و راحت نبوده و بستگی ها و تحجرات فکری بویژه متأثر از مذهب در آنها غلبه دارد. بررسی ریشه های تاریخی این موضوع خود جای بحث مفصل دیگری دارد که یکی از آنها به چگونگی تحکیم سیستم استثمار در جامعه و بهره کشی هر چه بیشتر مادی از انسانها برمی گردد.

در این کوتاه مقاله من تنها به ابعادی از این فرهنگ در جامعه خودمان اشاره می کنم. از 12 ماه در سال، 2 ماه آن محرم و صفر هستند که مردم با تظاهر به گریه و زاری، زجر و اندوه، سیاه پوشیدن، سینه زدن، ریاضتها، عدم شادی و نشاط و رقص و امثالهم این امر را در خود شدت می دهند.

یک ماه، ماه رمضان و روزه داری است که با گرسنگی، تشنگی، بیحالی، عبادت و راز و نیازهای زیاد و باز گریه و زاری ها و

10 روز یا به عبارتی 20 روز به دهه فاطمیه اختصاص می یابد و باز به همین ترتیب. در 14 روز ائمه اطهار متولد شده اند و تقریباً به همان تعداد روز فوت کرده اند که ما حتی در روز تولد امام علی باز به یاد ابن ملجم افتاده و گریه و ناله سر می دهیم و.....

هر روز هم کافی هست از این آیت الله های پیر فوت شوند تا چندین روز هم برای آنها عزای عمومی اعلام شوند. گذشته از دیگر روزهای تقویم ما که با شهادت ها و فوت و مرگ های به اصطلاح بزرگان و پیشروان و دهها یادبودهای دیگر پر می شوند.

در واقع جز معدود روزهایی برای غیر عزانمی مانند و کم کم ما خود نیز در محاصره از این فرهنگ حتی در کوچه و بازار و تصاویر و برنامه های مختلف ناخودآگاه جزئی از این سیستم عزا می شویم.

اعیاد ما نیز جنبه های بسیار مرتجعانه و متحجرانه ای ناشی از این فرهنگ زجر و ناله و در بطن خود خشونت دارند.

در نگاهی دقیق به مفهوم عید قربان کلمه قربان و قربانی کردن در آن برجسته است که این امر به سالهای سال قبل یعنی به دوران جهالت بشریت برمی گردد که انسانها بی اطلاع از علل واقعی وقایع طبیعی مانند سیل، زلزله، رعد و برقها و امثالهم اینها را نشانه های غضب و خشم خدایان می پنداشتند و برای فرونشاندن این خشم و غضب، انسانها یا حیوانات و غیره را به قربانگاه می بردند تا مگر آرامش به آنها برگردد.

و زمان برد تا انسانها به جایی رسیدند که دست از این قربانی کردن بویژه انسانها بردارند. آثار تاریخی اینها در موزه ها و منابع علمی قابل مطالعه هستند.

عید قربان شاید از نظر عرفائی دارای ابعاد عرفانی باشد که آن هم قابل بحث می باشد ولی از نظر اجتماعی امری جاهلانه و نشانه ای بزرگ از این فرهنگ منفی زجرطلبی حتی در لوای عید و جشن است که در بطن خود زجر و آزار و تقویت و بی تفاوتی به نابودی و خشونت موجودات را در بردارد. اعیاد دیگر نیز با عارضه های منفی خود به نوعی متفاوت نشانگر این فرهنگ زجرطلبی اند.

مقدس و ویژه خواندن مقام سید و ترتیب جشن و عید سیدها در عید غدیر و برتری دادن به این نسل و ویژه کردن آنها تنها تقویت کننده سیستم هیرارشی و طبقاتی و تفرقه اندازی بین نژادها و دیگر انسانها می باشد.

پدر من حاجی است و مادر من سید. دقیقا به دلایلی که اشاره کردم سالهاست که من این اعیاد را به آنها تبریک نمی گویم و نمی خواهم که با این تبریک هایم حتی در کلام سطحی نیز ذره ای در تائید این جهالت ها نقشی داشته باشم.

با تجدید سال و تکرار این اوقات همواره بر تقویت این فرهنگ تاکید شده و در واقع از روزهای سال چیزی برای شادی و نشاط و لذت انسانها باقی نمی ماند چرا که اساسا شادی و خنده و لذت به آخرت تعلق دارند نه به این دنیا.

این فرهنگ زجرطلبی بقدری ریشه های عمیقی در جامعه ما دارد که حتی ما در مکالمات روزمره خودمان ناخودآگاه انتقال دهنده این فرهنگ می شویم.

نگاهی بیندازیم به کلمات مورد استفاده مان در محاورات روزمره:

الهی ننه قربونت بشم، فدات بشم، دور سرت بگردم، جوانمرگ نشی، الهی داغ بچه هاتو نبینی، الهی بچه هات زیر ماشین نرن، درد و بلات به جونم، پیر شی ننه، دستت درد نکنه، برات بمیرم، می کشمت (در ابراز محبت)، چشم نخوری، قابلی نداره، چاکرتم، خاک پاتم، زمین خورده اتم و دهها و دهها موارد دیگر که با کمی تعمق و تامل بار انرژی منفی، ناله، زجر، خشونت و تحجرات را در آنها بوضوح می توان دریافت.

خنده دار، یک بار یکی از دوستان آلمانی من با شنیدن چنین کلماتی از دوستی ایرانی با ناراحتی و احساس ناامنی به من هشدار می داد: «زیبا! با این دوستت ارتباط نداشته باش! او خیلی حرفهای خشونت باری به کار می برد. به نظرم باید آدم خطرناکی باشد»

و من بودم که با خنده و خجالت به او توضیح می دادم: «نه بابا! نترس! این دوست مان مثلا با این حرفها داره به من ابراز محبت می کنه!!!!»

ولی بیهوده بود قانع کردن او، چون اصلا نمی توانست تصور یا درکی از ارتباط این حرفها را با هم داشته باشد و سرش را متعجبانه تکان می داد.

قربان شدن، فدا شدن، مردن، کشتن، درد و بلا، پیری، داغ دیدن، جوانمرگی و.... همه در اولین وهله که انسان با احساسش عمل می کند نه با منطقش، انتقال دهنده ترس و وحشت و ابعاد مختلف انرژی منفی هستند. در حالیکه در فرهنگ سالم و با نشاط کلمات مورد استفاده و رایج نیز با بار مثبت و زیبا و نشاط آور خود عرض اندام می کنند.

برای آزمایش عملی و مشاهده بازتاب واقعی آنها در وجودمان ما برای نمونه به این جمله بسیار رایج بویژه بعد از انقلاب توجه می کنیم. "دست شما درد نکنه" در این جمله هم کلمه درد است و هم فعل منفی استفاده شده. در مقایسه این جمله با نوع مشابه آن اما با بار انرژی مثبت و زیبا می توان کاملا به تفاوت واکنشهای افراد نیز در ادای این جملات پی برد.

طوری که بدن نیز در هنگام ادای آنها، حالت افتادگی، ناله و حقیرانه ای به خود می گیرد و این غیرقابل اجتناب است چرا که این حالات ناشی از بارهای نهفته در این کلمات می باشند و به اراده و فکر انسان بر نمی گردد.

درست برعکس در فرهنگ سالم و با نشاط که حالات بدن انسانها در ادای کلمات دیگری قائم و محکم و استوار بدون احساس دین و مدیونیت و تحقیر و خود کم بینی می باشند.

روانشناسی جدید به این جنبه نشاط آور و نیرو بخش در همه ابعاد زندگی از جمله نوع لباس پوشیدن، کاربرد کلمات روزمره، چگونگی روابط، و دهها مورد دیگر تاکید می کند که همگی باید بدور از تقویت خشونت و درد و ناله و رنج باشند.

در بررسی ابعاد دیگر فرهنگ زجرطلبی می توان اصطلاحا به ارزشهای رایج در چنین جامعه ای اشاره کرد. فداکاری، ایثار، سوختن و ساختن، ملاحظه کردن، سربه زیر و حرف شنو بودن، سنگینی و متانت و آرام و ساکت بودن، شرم و حیا داشتن، عدم ابراز احساسات و دهها موارد دیگر که در نقطه مقابل آنها مواردی مانند پرروئی، گستاخی، رک گوئی، حرف نشنوی، عاصی بودن، مطیع نبودن، بی حیائی، سبک و لوس بودن، خنده روئی، خودخواهی و ابراز صریح احساسات و امثالهم ضد ارزش و ناپسند خوانده می شوند.

در حالی که در جامعه سالم و با نشاط و با شاخص های واقعی سلامتی روانی، فداکاری ها، سوختن و ساختن ها، تشویق افراد به تسلیم و پذیرش سرنوشت خود چون مادرند یا فرزند دارند، یا تعهداتی داده اند و.... و بر مبنای آنها تسلیم شدن در برابر شرایط تحمیل شده، از ضعف انسانهاست و ناشی از خودکم بینی آنها.

نفس اعمال برای دیگران، بی اعتنا به خواسته ها و انگیزه های درونی خود مطرود است و تا انسانها به خود ارزش قائل نشوند نمی توانند فراتر از خود بروند.

لذا ابراز صریح احساسات و سر به زیر نبودن، شرم و حیا نداشتن، نپذیرفتن اوامر دیگران، و توان نه گفتن از نشانه های توان مندی انسانها محسوب می شوند.

در دوره های آموزشی و به سازی روانی و در تراپی و رواندرمانی ها برای بالا بردن این توانها به ویژه در تقویت نه گفتن ها، این نکات برجسته می گردند که انسانها جرات رسیدن به خواسته های درونی خود را داشته باشند بدون آنکه احساس گناه و تقصیر و عذاب وجدان آنها را احاطه کنند.

البته باید توجه کرد که این رفتارها و توانمندی ها صرفا واکنشی و عکس العملی نباشند و خاستگاه آنها از درون انسانها باشند در غیر اینصورت زوال پذیرند و تنها مقطعی می توانند ارضا کننده نیازهای فردی باشند.

برای روشن کردن این مقوله مهم به یک مثال تاریخی اشاره می کنم. در بین عرفا سابقا گروهی بودند که آنها را ملامتی ها می نامیدند. رفتار و اعمال این افراد به نوعی تابوشکنی در زمان های خود بوده اند و با شکستن رسم و رسومها ملامت دیگران را نیز موجب می شدند از این رو به آنها ملامتی ها می گفتند.

مثلا دست توی دماغ کردن یا گوزیدن یک امر نکوهیده بوده یا پوشیدن لباسهای نامتناسب با محیط و کلا رفتارهای خلاف عرف و مذهب و اخلاق و امثالهم که با این کارها ملامت دیگران یا حتی مریدان خود را موجب می گشتند، مانند شیخ صنعان که خوک چرانی می کند یا در ملاعام شراب می خورد و ...

این افراد عمدا برای شکستن عادات و رسوم رایج به این کارها دست می زدند و آن را نوعی مبارزه می دانستند. این حرکات اکثرا در مخالفت با محیط عکس العملی و واکنشی بوده که هرچند تابوشکنی محسوب می شدند ولی از آنجائی که خیزش و خاستگاه آنها از درون افراد نبودند نمی توانستند دوام یابند و نهایتا زوال می یافتند. در شرایط حاضر امثال این رفتارها را می توان بویژه از طرف مبارزان سیاسی و اجتماعی بسیار شاهد بود.

برهنه شدن پروانه رحیمی از مبارزین چپ در کنفرانس برلین در چندین سال پیش از آن جمله اند یا جنبش های واکنشی در اروپا در رواج عشق آزاد، سکس های گروهی، تعویض شریکان زندگی باهم و تبلیغات فرهنگ برهنگی به صورت اکستریم بعد از مدتی از تب و

تاب افتادند چرا که مجریان این برنامه ها با حالت واکنشی برای مبارزه صرف و مقابله با مخالفان خود به چنین اعمالی متوسل شده بودند و تنها رفتارهایی پا برجا ماندند که خیزش آنها از درون و کشش های واقعی انسانها ناشی می شدند.

این رفتارهای عکس العملی را می توان به حرکت یک فنر تشبیه کرد که وقتی به یک طرفی زیاد کشیده می شود بعد از رها شدن، مدتی به طرف مقابل رانده می شود تا بعد از چندین بار به اینور و آنور رفتن به یک تعادلی در نقطه وسط می رسد.

این افراد هم ناشی از ناهنجاری های جامعه حرکت اعتراضی خود را مانند این فنر نشان می دهند. با تمام این احوال نقش این رفتارهای هرچند مقطعی نیز غیر قابل انکارند.

برای ثبات شاخص های سلامتی روانی در خودمان لازم است که با تاکید بر اصالت فردی، بروز و ابراز صریح خواسته های درونی به بیرون تقویت شوند. بویژه در تربیت و آموزش کودکان اصالت فردی و خود وجودی شان محور قرار داده شود.

بدین صورت که هرگز از آنها نخواهیم جز بر مبنای خواسته های درونی شان حرکتی کنند حتی اگر خلاف خواسته های ما و ارزشهای رایج و معمول جامعه باشند.

در چگونگی لباس پوشیدن، غذا خوردن و در انواع رفتارهای اجتماعی و غیره دست از تربیت و ادب آنها برداریم، جایی که نمی خواهند نروند، کاری که دوست ندارند نکنند و... وگرنه با حرف شنوی، ملاحظه کاری، به مرور آنها از خودیت خود دور شده و در سیستم القائی غرق و شستشوی مغزی می شوند و نهایتاً هم تابع فرهنگ غالب زجرطلبی. ترس از منحرف شدن آنها در واقع ترسی است در ذهن ما و واقعیت عینی ندارد.

در روابط زن و مرد نیز تاثیر این فرهنگ را بوضوح می توان دید. در چنین سیستم طبقاتی و نابرابر با غلبه مرد سالاری، زن با اتکا به مرد خود را پائین تر از او می بیند. اجازه و تمکین او را بر خود لازم می داند و خود به واسطه جهل و خودکم بینی اش می پذیرد که ضعیفه است و در موضع ضعف و ناتوانی و مردان محق بسیاری کارها هستند ولی همان حقوق حتی در نسبت بسیار پائین تری برای زن هرگز!

جالب که در این سیستم حتی اطلاق کلمه "زن" به عنوان فحش و ناسزا تلقی می گردد. چنین تفکراتی حتی در بین غیرمذهبیون و روشنفکران جامعه ما محسوس می باشد. برای نمونه چند وقت پیش من با حمید جلاپریان بحثی در باره دای 60 و چند ساله ام داشتم که در عین داشتن همسر و فرزند، خود را محق عیش و نوش های مردانه!!؟؟ و داشتن معشوقه های جوان می دانست ولی انتشار شعر "من همسرانم را دوست دارم" را مصیبت و آبرو ریزی بزرگی برای خانواده ما می خواند.

می دانید جواب حمید این روشنفکر فعال ما به من چی بود؟

- زیبا! این امری است کاملاً عادی و اشکالی ندارد. اکثر مردها اینجا دور از چشم همسران شان معشوقه دارند و چنین برنامه هائی. تو نباید رازها را برملا کنی و با این کار خانواده ها را بهم بزنی.

- آهان!! حمید آیا به همان اندازه که به من اعتراض می کنی می توانی علناً در برابر دای من از نوشته های من دفاع کنی و دوگانگی ها و دروغهای او را زیر سوال ببری یا اینکه تحت نام رازداری و اخلاق! توجیه گر چنین سیستمی می شوی؟

در چنین جامعه ای پاکدامنی و باکره بودن زن "ارزش" خوانده می شود ولی به ذهن خود زنها هم خطور نمی کند که آیا مردی نیز باید متقابلاً باکره باشد؟ بلکه برعکس برای مرد روابط زیاد در گذشته اش همه تجارب با ارزش!! محسوب می شوند.

و چه مضحک، آن گاه که از خود این زنان در برابر این سوال با جوابهای احمقانه روبرو می شوی: « شوهر من چون صادقانه!!! به روابط گذشته اش اقرار کرده است اشکالی ندارد!!! خوشحالم که به من دروغ نگفته است...»

ولی آیا در برابر این شوهران، زنان نیز می توانند صادقانه!! به حتی لبخند و لاس خشکه خودشان در گذشته با پسر همسایه شان اقرار کنند؟ وا ویلا!!! اینها مشتی هستند نمونه خروار!

زنان این جامعه بیمار ما به تحقیرها، سرزنشها و رنجها و زجرها تن می دهند مبادا که این سرپناه شوهر و آقا بالا سر و حامی این ضعیفه را از دست بدهند.

اما پس چگونه باید نیازهای درونی و تشنگی محبت این افراد رفع کردند؟

در این سیکل معیوب است که رفتارهای بیمارگونه، تمارض های، خودآگاه و ناخودآگاه روش هائی رایج میگرددند و کودکان نیز به تبع بزرگان این شیوه ها را تقلید می کنند چرا که غیر این راه توجه و ترحم دیگران به ویژه مردان را نمی توانند به خود جلب کنند. کافی است فقط ما به امثال مادرها و مادر بزرگها و گاه مردان اطرافمان نگاهی بیندازیم که مدام از مریضی و ناراحتی های جسمی خودشان آنچنان آه و ناله می کنند که تو گوئی هر آن در معرض مرگ هستند.

من شخصا از طرف مادرم در تمام طول زندگی اش این را تجربه کرده ام و او در اوج ثروت، زیبایی و تندرستی همیشه مریض و بدبخت و در حال بیمارستان رفتن بود. این ترس "هر آن در معرض مرگ او بودن" به طور وحشتناکی در ضمیر من هنوز هم لانه کرده است و بار فشار آن احساسات و هیجانات منفی بقدری است که بعد از سالها جدائی وقتی آنها برای چند روزی پیش من می آیند بیش از دو روز نمی توانم تحمل شان کنم.

اما برعکس در جامعه با نشاط و سالم حتی شدیدترین بیماری های جسمی مانند سرطاناتها و آسیبهای بدنی در معلولین یا ظاهرا ناخوشایندی ها و بدبختی ها با برخورد بسیار راحت و عادی، به عنوان جزئی از زندگی و عواملی سازنده و ارتقا دهنده محسوب می شوند نه وسیله زجر و آزار خود و دیگران و ابزار ترحم طلبی.

خوشبختانه من در زندگی ام از این موارد نمونه های با ارزش زیادی را شاهد بودم که تاثیرات بسیار مثبتی در به سازی شخصیت من داشتند.

بزرگترین و مهمترین عامل تحریک آمیز در کتابها و نوشته های من طرح آن نظرات و عملی ساختن آنها از طرف یک زن است و گرنه در واقع بیان و ابراز چنین مطالبی چندان تازگی ندارد.

در این سیستم ناهنجار عشق ورزیدن جای خود را به ترحم که جلوه بسیار بارز و متعفن فرهنگ زجرطلبی است می دهد و نهایت عشق ورزی مرد به زن در تعریف از دست پخت خانوم خلاصه می شود. گذشته از چرندیاتی مانند " تعریف زیاد باعث لوس شدن و پر رو شدن زن می شود " زهرچشم گرفتن هائی مانند "گر به را دم حجله باید بکشی" و تظاهر به سردی و عبوسی و خشنی که متاسفانه جزئی از خلق و خوی عادی مردم شده اند.

الفاظی مانند مادر محمد، مادر بچه ها، خانوم، ضعیفه، حاجی خانوم و امثال چنین مزخرفاتی لقبهای همسران و زنان جامعه شده اند به طوریکه با نفوذ ریشه های عمیق غیرت و ناموس حتی غیرمذهبیون و روشنفکران نیز خودآگاه یا ناخودآگاه غرق در چنین سیستمی کمتر جرات میکنند که نام کوچک همسر خود در مجامع به زبان آورند.

تمکین و اطاعت و اجازه گرفتن امری عادی و نرمال و خلاف آن غیرطبیعی و آنرمال خوانده می شوند به ویژه در روابط جنسی که این اطاعت و تبعیت و وظیفه!!!؟؟ برآورده نمودن نیازهای مرد طوری در اذهان و سیستم تفکری آنها حکاکی می گردد که اگر زنی نتواند یا نخواهد پاسخگو باشد بیمار تلقی شده و باید راه معالجه پیشه نماید.

چرا که وظیفه!! زن است و تعهد او!!

وظیفه؟؟؟ و تعهد؟؟؟ کلمه ای کاملاً بی مسمی برای یک رابطه کاملاً احساسی و عاطفی! و این نمونه بارز شستشوی مغزی و اوج تحجرات و بستگی های فکری و روحی انسانهای بیمار این سیستم ناهنجار است با غلبه فرهنگ زجرطلبی.

در رابطه آمیزش دو انسان وقتی تعهد و وظیفه نه احساس و عشق تعیین کننده باشد، زن و مرد در یک معامله بده و بستانی وارد می شوند که چنین روابطی دیر یا زود به بن بست رسیده و زوال خواهند یافت و چنین است که روز به روز با رشد آگاهی و اعتماد بنفس ها علیرغم موعظه های مکرر مذهبیون و اخلاقیون طلاق ها نیز افزایش یافته و مقوله ازدواج معنای خود را از دست می دهد.

زیبا ناوک

6.1.08

تفاوت فرهنگ برهنگی با پورنوگرافی

ایرج: تفاوت آثار تو با پورنوگرافی چیست؟ این گونه جسارتها انسان را به کجا میکشانند؟

در پاسخ به سوال ایرج ابتدا می پردازم به تعاریفی کوتاه از این مفاهیم

پورنوگرافی: ارائه تصاویر بدوی و محرک از مراحل مختلف روابط جنسی انسانها با همدیگر و نیز با موجودات دیگر با انگیزه های صرف تحریکات جنسی به صورت کلام یا تصویر و در اشکال پیشرفته اش به صورت فیلم و صوت.

فرهنگ برهنگی یا فرهنگ آزادی بدن F.K.K (آلمانی) و Nudismus یا Naturismus:

حرکت در جهت بازگشت و آشتی با طبیعت خود، نفی از خود بیگانگی، زدودن شرم و حیا از وجود برهنه و لخت خود، نفی تبعیض رفتاری در حالت برهنگی نسبت به پوشیدگی، تثبیت اراده و اختیار انسان ها در چگونگی پوشش در جهت نفی القای قراردادهای و چارچوبهای بسته موجود و...

با نگاهی به این تعاریف به وضوح تفاوت دیدگاهها را می توان دریافت.

در پورنوگرافی هدف صرف تحریکات جنسی است که غالباً مکانیکی و مصنوعی بدون خیزش احساسات از درون می باشد. زنان، مردان، کودکان و حتی حیوانات ابزاری برای اهداف می شوند بدون اینکه به احساسات و خواسته های درونی آنها ارزش و احترامی قائل شوند و یا آنها در سیر این کار ارتقا معنوی، شخصیتی و درونی یابند.

به عبارتی این بازیگران کالاهائی می شوند برای بالا بردن سرمایه ها و پر کردن جیبهای انسانهای سودجو و مادی که با استفاده از ضعفها و کمبودها و انحرافات جامعه مشتریان زیادی را به سوی خود جلب می نمایند.

انواع بکن بکن ها، از جلو و عقب، اورال و آنال، مرد با مرد و زن و با زن، سکس گروهی، با کودکان با حیوانات، انواع خودارضائی ها، و روشهای غیرعادی و... خلاصه همه تلاشها به هر قیمتی به کار گرفته می شوند که صرفا تحریکات جنسی به اوج برسند.

عامیانه بگویم "صاف شدن کیری و بعد هم با آخ و اوخ های الکی شل شدن آن".

با کمی دقت و توجه به تمامی این محصولات پورنوگرافی به طور ظریف قابل مشاهده است که با برتری بقایای تفکر مردسالاری حتی در کشورهای اروپائی محور این محصولات ارضای مردها بوده و ارضای زنان در جنب این قضایا قرار گرفته شده اند.

با تمام این احوال در شرایط فعلی جوامع انسانی، جلوگیری با زور و فشار با این کار بیهوده بوده و تا آلترناتیوی قوی و پرکشش در برابر آن قرار داده نشود که ارضا کننده کامل و همه جانبه تمایلات انسانی باشد، محال خواهد بود که این مشتریان پورنوگرافی که بسیاری از من و شما نیز جزو آنها هستیم دست از آنها بکشند.

نصیحت و ارشاد و خدا خدا کردن مسلمانان و بهائیان و... تنها نتیجه اش سرکوب نیازها و یا در خفا انجام گرفته شدن آنها خواهند شد. همانطور که در رابطه با فاحشه گری نیز همین مکانیسم صادق است.

برای همین با پورنوگرافی نیز من در موضع مبارزه نیستم و تنها آنجائی مقابله با آن را درست می دانم که سودجویانه با روشهای غیرانسانی و زور و تجاوز یا اخاذی، زنان و مردان و کودکان و حتی حیوانات را ابزار اهداف خود می سازند و گرنه اگر کسانی با میل و رغبت و انتخاب آزاد خود داوطلب چنین نقش هائی شده اند، مانعی نیست.

بفرمائید این گوی و میدان!

و اما فرهنگ برهنگی و نودیسیموس اساسا دنیای دیگری است. تجارت، خرید و فروش و معامله در آن جائی ندارد چرا که محور خود انسان است و گرایش طبیعی به وجود و کالبد خودش در کلیت آن، بدون تبعیض بین اعضای تناسلی خود با دیگر قسمت های بدن.

طرفداران این فرهنگ آزاد اندیشانی هستند که برای اختیار و اراده خود در چگونگی پوشش ارزش قائلند و به طبیعت درون شان اصالت می دهند نه القائات جامعه متاثر از سالها تحجرات مذهبی و عرفی و اخلاقی.

این افراد از برهنگی خود و دیگران و دیده شدن اعضای بدن شرم و حیائی ندارند و آن را بخشی از طبیعت می دانند. آنها خود را همانگونه که هستند دوست می دارند و به ملاکهای القائی در عمومیت جامعه در تعریف زشت و زیبا، پیر و جوان، لاغر و چاق، کس و کیر شل و ول و سینه و شکم آویزان و مزخرفات سطحی القائی جامعه مصرفی بی اعتنائند.

طرفداران این فلسفه قصد عرضه و فروش بدن خود را ندارند و برهنگی خود را زیبا و natur و لطیف می بینند. حال اگر دیگرانی هم از تماشای آنها لذت می برند مانعی نیست و فبها و چه زیباتر که در نشاط و شادی آنها دیگران نیز سهیم شده اند.

من با افتخار اعلام می کنم که یک Nude هستم و از این فرهنگ بسیار لذت و بهره برده ام و می برم. تجارب جالبم را در این عرصه در کتاب "زیبا" بعد از به پایان رساندن کتاب "زینب" خواهم نوشت.

شعر "به من می گویند بی بند و باری"، سوال آخرم در شعر "من جنده ها و فاحشه ها را دوست دارم"، بخش هائی از "تناقض در ازدواج"، برخی از نامه هایم و عکسهای برهنه ام در مناطق لختی ها شاید بیشتر و بهتر روشنگر دیدگاه و نظرات من باشند.

زیبا ناوک 21.12.07

فرش زیبای ابریشمی یوسف و زلیخا



یک روز در آن اوج درماندگی هایم در بطن تناقضات درونی، فرش ابریشمی زیبایی بر روی دیوار خانه پدر مادرم با اسطوره عاشقانه یوسف و زلیخا نگاهم را در خود میخکوب کرد و ساعت ها در عمق این شاهکار عشقی فرو رفتم.

تمام صحنه های داستان یوسف و زلیخا از جلوی چشمانم یکی پس از دیگری می گذشتند. همه را در قرآن و افسانه های عرفانی و عشقی خوانده بودم.

اما خواندن کجا؟! و درک و فهم و دریافت جوهره حقیقت آنها کجا!؟

دانستن سوزاندن آتش کجا؟ و دیدن سوختن آتش کجا؟

و فراتر در درون آتش خاکستر شدن کجا؟

بله! زلیخا عاشق یوسف شده بود. این زن شوهردار و همسر پادشاه مصر!

راستی او چگونه به خود جرات عاشقی داده بود؟ یا اینکه اساسا اراده و تصمیم و جرات در برابر

احساس و عشق قدرت عرض اندام ندارند؟

جالب که در قرآن و تمام افسانه های عاشقانه، زلیخا نه تنها از برای این عشق تقبیح و مطرود نمی شود

بل مقدس و والا نیز شمرده می گردد.

حتی در قرآن از این زن هرگز به بدی یاد نشده، هرچند او حتی از برای رسیدن به یوسف نقشه برای

تصاحب او می کشد. عمل او که بی شباهت به اقدام برای زنا محصنه نبود! راستی چرا او و رفتارش

محکوم نمی شود؟

آیا خداوند برای او فرق و استثنائی قائل شده بود؟

شاید او چون ملکه بوده و اشرافی، برایش احکام و قوانین دیگری جاری می گشتند!!

به قول دانی ام دختر فقیری اگر به پسری نگاه کند جنده نامیده می شود اما اگر زن ثروتمند و از طبقه

بالائی به صدها نفر بدهد نیاز طبیعی اش محسوب می گردد.

یا این امر اساسا فراتر از سیستم هیرارشی و طبقاتی مربوط به وادی و دنیائی می شود که در آنجا

مرزها و قوانین بی معنا شده و بهشت به روی زمین می آید؟

بهشت روی زمین؟؟!!

زیربنای تفکر ماتریالیست دیالکتیک با میراث از دوران کمونیستی جرات سر برون زدن به خود داده و

"سیبا" و "زینب" در آمیزشی زیبا با هم به پدیده **بهشت** بازنگری می کنند.

هیچ واقعیت ذهنی و تصورات عقلی، حتی خواب ها و رویاهای انسانها بدون زیربنائی در واقعیات عینی

نمی توانند وجود داشته باشند. برای اثبات این نظریه می توان مروری کوتاه به تصورات و مفاهیم

ابستراک و انتزاعی انسانها کرد.

اگر ما یک موجود خیالی و غیر واقعی مانند یک دیو یا هیولا یا شیطان را در ذهن مان تصور کنیم و به

آن شکل و ظاهر دهیم، مانند دیو یک چشم شاخدار هزار پا، تمام اجزاء و ترکیبات این موجود ساختگی،

همگی برخاسته از قسمتی از واقعیات عینی هستند.

دیو، چشم، شاخدار، پا، یک، هزار و... همه مفاهیمی واقعی هستند که انسان با قدرت تجرید و انتزاع در مغزش می تواند آنها را در ارتباط با یکدیگر قرار دهد و با فانتزی و خلاقیت، به آن شکل و موجودیت دیگری دهد، اما محال و غیرممکن است ساختن موجودی که به نوعی ریشه در وجود و واقعیات عینی نداشته باشد.

تمامی اسطوره ها و داستانهای قدیمی و کتب مختلفه از ادیان و مذاهب و غیره نیز که نقل به نقل و سینه به سینه ما انتقال داده شده اند همه از آرزوها و خواسته ها و نیازهای واقعی و عینی انسانها نشات گرفته اند و لاغیر.

شکی در این نیست که انبیاء، پیشوایان دینی، رهبران مکاتب و مسلکها همه انسانهایی ویژه، نخبه، متفکر و نابغه بوده اند. کوچک شمردن آنها به واسطه اشتباهاتی در افکارشان سطحی بینی ما را نشان خواهد داد.

این افراد در زمان خود تحولاتی را موجب شدند که آثار آنها را تا به امروز در میلیون ها انسان شاهد هستیم. اما از طرفی مطلق و آسمانی نمودن آنها نیز برخورد علمی و صحیح را از ما ساقط خواهد نمود.

نگارندگان این افسانه های قدیمی و اسطوره های کتب دینی از آنجائی که عاجز از تحقق این آرزوها و آمال واقعی انسانها در زمان خود بودند آن ذهنیات و تصورات را در اشکال و قالب های ماورائی مانند آخرت و بهشت و جهنم و غیره به آیندگان انتقال داده اند. هیچ بخشی از عالم ساخته شده و به تصور درآمده در بهشت و جهنم نیست که پایه در زمین و واقعیات عینی نداشته باشد.

حوریان همه زنان زیبا و با کره، قلمان پسران جوان و برومند.

رودخانه های جاری از شیر و عسل و نوشیدنی های سرمست کننده.

درختان و مناظر فرحبخش و قصرهای سر به آسمان کشیده و...

در این صحنه ها حتی جزء کوچکی را نمی توان یافت که از واقعیات عینی و آنچه انسان در زمین شاهد آن بوده جدا باشد.

روابط حاکم در این عوالم خیالی نیز نشات گرفته از آرزوها و آمال انسانهای مترقی و متعالی و شعورمند بودند. از این روست که حتی در مکاتب به ظاهر ضد هم نیز وجوه اشتراکات زیادی را می توان یافت.

در یک بررسی عمیق و زیربنائی به مفاهیمی در کمونیسم و اسلام مانند جامعه ایده آلی کمونیسم، جامعه بی طبقه در بعد از سوسیالیسم و بهشت برین در آخرت این علایق مشترک را بوضوح شاهد می گردیم.

به همین ترتیب در تابلوهای نقاشی، طراحی های روی فرشها، متون اشعار عرفانی و غیره از سالیان پیش می توان آنها را شاهد بود.

روابط برابر و بدون طبقه، بدون تهاجم و تجاوز، روابط عاشقانه بدون مالکیت، بدون ازدواج و نکاح در واقع یک F.K.K (فرهنگ برهنگی و آزادی بدن) حقیقی و یک جزیره لختی های متعالی، بی معنا شدن خانواده و روابط فامیلی و دهها موضوع دیگر که جای بحث ویژه خود را دارند.

در بهشت و فراتر از آن در رضوان الهی حجاب و چادر نیست، شرم و حیا نیست، غیرت و ناموس نیست، مخفی کاری و دروغ نیست، رازداری نیست، آبرو نیست، مرگ نیست، حد و مرزی نیست، روابط فامیلی و خونی و قومی و ملکی نیست، زن و شوهری، خواهر و برادری و مرد و زنی نیست، زنا نیست، حرام و حلال نیست، امر به معروف و نهی از منکر نیست، گناه و حرام نیست، تفاوتی بین اعضای بدن نیست، تفاوتی بین سیاه و سفید نیست و..... تفاوتی بین خوبی و بدی نیست و اساسا بدی و نیروی منفی و نیستی نیست.

آزادی و بی بند و باری و سبکبالی و رهائی همیشگی است، جاودانگی است همه چیز زیباست و زیباست و زیباست، هر چه عملی خوب و متعالی است و هر چه هست زیباست.

اینها آرزوهای انسان های مترقی در همه زمان ها بوده اند و فاصله زمانی و مکانی زیاد بین دانشمندان و متفکران و پیامبران مختلف رل چندانی را بازی نمی کردند.

بر این مبانی زلیخا این زن عاشق نقش بسیار مهمی را در تحقق عملی و عینی ساختن آن آرزوهای به آسمان و بهشت رانده انسانها را در زمینی کردن آنها به عهده دارد.

این زن مادی، این زن معمولی، این زن زمینی، عاشق یوسف پیغمبر خدا و سمبل بهشت یان می شود و پلی برای وصل این دو عالم به همدیگر. پلی در این دنیای واقعی زمین، نه در آرزوها و آخرت و دنیای بعد از مرگ.

تا جایی که حتی خداوند به احترام و قداست عشق زلیخا به یوسف وحی می کند:

« برو! یوسف! و به عشق زلیخا لبیک بگو! »

به راستی چه سرّ و رازی در این حقیقت نهفته است؟

هر چه هست اگر زلیخا می تواند درحین همسر داشتن عاشق شود پس من چرا مجاز نباشم؟

زیبا ناوک

حد و مرز آزادی... بویژه در روابط جنسی

پادرا: حد آزادی تا کجاست؟ آیا می توانیم به زور انسانها را به پیشرفت واداریم نتایج عملی آنها چیستند؟ در روابط جنسی و عشقی حد و مرزها تا کجایند؟

حد آزادی تا کجاست؟

اگر ما برای آزادی حد و مرزی قائل شویم دیگر آزادی مفهوم واقعی اش را از دست خواهد داد پس ما نباید پیشاپیش برای آن چارچوب و محدودیتی قائل شویم که در آن صورت خود را بسته ایم. این بستگی ها و محدودیت ها نمی توانند در روند طبیعی زندگی تداوم یابند و نهایتا در حرکت اعتراضی و تدافعی خود بخود شکسته می شوند. این در مفهوم بیانی و کلی سیر پدیده هاست.

اما اینکه در جامعه انسانی این قانونمندی طبیعی چگونه پیش می رود، نباید با درک سطحی و روبنائی برداشت آنارشیسمی از آن کرد. به این معنا که هر کس هر کاری دلش خواست می تواند بکند، نه اینطور نیست، بلکه این توانستن در گرو یک ارتباط ارگانیک و متعادل و دینامیک بدون تجاوز به خود و دیگری میسر است و کسی که این هنر را داشته باشد و بتواند این ارتباط متعادل را پیاده کند انسان آزاد و موفقی خواهد بود و هر روز خواهد توانست یک گام در تحقق عملی تئوری آزادی پیش رود.

انسان آزاد خود را پیشاپیش به خاطر دیگران و جامعه محدود نمی سازد چون به نیاز طبیعی اش ارزش قائل است و اصالت به فرد خود می دهد. از طرف دیگر در برابر نیروی مقابل در جامعه با زور و جبر وارد عمل نمی شود بلکه با یک عقب نشینی نرم محیط را به یک بالانسی با خودش می رساند.

انسان اندیشمند با قدرت تعقل و انتزاع و تجرید بالا در برقراری روابط صحیح راه حلی را ارائه می دهد که با پاسخ گوئی به دو بعد فرد و جامعه، توازنی برقرار شود و این هنر بسی بالائی است. با یک مثال مساله را روشن تر می کنم.

مثلا من نوعی فرهنگ برهنگی یا به زبان عامیانه لختی را دوست دارم و می خواهم که در کنار دیگران نیز راحت و حتی گاهی کاملا لخت باشم.

اولا جدا از هر گونه ارزش گذاری اخلاقی و عرفی و مذهبی روی این نیازها، باید بپذیریم همه نیازهای انسانی یک خاستگاه درونی دارند و حق تغذیه و برآورده شدن دارند وگرنه اساسا چنین نیازهایی بوجود نمی آمدند.

حال ما تصور می کنیم که چنین انسانی با تمایل لختی در محیطی است که بشدت در برابر این امر حس مخالفت و مقابله وجود دارد. پس چه باید کرد؟

آیا من باید مانند دوران بیماری خودم لخت به خیابان بدم؟

جواب آری مطلق به این سوال و اصالت دادن صرف به خواسته فردی مساوی با بستری کردن من در بیمارستان و دادن شوک الکتریکی خواهد بود که هر دو را شخص بنده نوش جان کرده ام.

یا نه؟ باید از خواسته ام بگذرم و آن را درونم سرکوب نمایم؟ و نهایتا هم خود را سرزنش کنم که انسان غیرعادی و بیماری هستم؟

در این صورت هم با اصالت صرف به دیگران و محیط اطرافم خودم را فنا کرده ام که حاصل آن باز ایجاد عقده های روانی و کمپلکس های روحی و جسمی خواهند شد.

Combination و ترکیب لطیف در راه حل مناسب تضمین کننده آزادی و تکامل زیبای فرد و جامعه خواهد شد.

در این مثال بالا چگونه این ترکیب هنرمندانه را می توانیم نشان دهیم؟

ابتدا باید فرد مذکور به عنوان یک Nude و فرد طرفدار برهنگی خود را همان گونه که هست دوست داشته باشد و به خود حق دهد که این نیازش طبیعی است تا احساس گناه و سرزنش خود و عذاب وجدان نداشته باشد. این گام اول است در تغذیه و اصالت به خود و فرد.

از نظر عملی نیز باید به او جرات داد که پیش رود، حتی قدمی کوچک بدین صورت که نیاز خود را از کالبد و درون خود به محیط بکشاند مثلا در خانه اش حتی در تنهائی لخت شود، لخت بخوابد، لخت غذا بخورد و غیره و این نیاز را در فضای کمی بزرگتر از وجودش تغذیه کند این هم قدم دوم است.

به همین ترتیب آرام آرام فضا را بزرگتر و بزرگتر کند و با احترام به خواسته های اطرافیان حدالمان بدون ایجاد تعرضات اجتماعی یا با تنش های قابل تحمل، دیگران را با خود همراه سازد. با توجه به این نکته ظریف که هرگاه با تعرضات و واکنش های محیط روبرو شد با یک عقب نشینی کوچک طرف مقابل یا محیط اطرافش را برای این بالانس آماده سازد وگرنه با جبر و اصرار در کشاندن زورکی دیگران به سمت خود نتیجه منفی آن مانند کیسه بوکس به خودش باز خواهد گشت.

طبیعی است که روشنگری های طبیعی و نظری و بیانی نیز نقش تسریع کننده ای در این هماهنگی فرد و جامعه بازی خواهند کرد.

همین مساله در سال های بعد 1960 در اروپا در رابطه با فلسفه برهنگی و فرهنگ آزادی بدن بوضوح قابل مشاهده است. برای این امر در اروپا سال ها مبارزه شده و می شود، البته نه مبارزات خونی و همراه با کشت و کشتارها.

در تبدالات فرهنگی آنها و نیز به دنبالش تلاش در تحقق عملی این فلسفه عمده ترین نیروی مخالف از طرف کلیسا و مذهب یون بود که بشدت با فرهنگ آزادی بدن *F.K.K و برهنگی مقابله می کردند که خود جای بحث مفصل دیگری دارد.

زیبا ناوک

19.12.07

* F.K.K : freie Körper Kultur (آلمانی) فرهنگ برهنگی و آزادی بدن

برخورد زیبا ناوک به بحثهای اخیر در باره فردوسی و محمد و....

فردوسی یا محمد، ایرانی یا عرب جنگ و جدلی بیهوده!

دو قبیله ای سالها با هم جنگ و مبارزه داشتند، خونها ریخته می شدند،

خانه ها به آتش کشیده، پدر انتقام پسر را می گرفت و پسر انتقام پدر را

و همین طور قتل و کشتارها ادامه داشتند

تا اینکه چندین پیر و بزرگ این قبایل بر آن شدند که ریشه این قهر و انتقام ها را پیدا کنند.

با پی گیری وسیع و تحقیق از نسل به نسل و بررسی تاریخی آن نهایتا علت آن معلوم شد که

قبیله اول می گفتند که تخم مرغ را باید از طرف پهن اش شکست

و قبیله دوم بر آن بودند که باید از طرف باریکش!

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

براستی فردوسی بهتر است یا محمد؟ ایرانی خوب است یا عرب؟

خون من رنگین تر است یا تو؟ چشم و ابروی تو سیاهتر است یا من؟ و.....

خوب نتیجه چیست دوستان؟

حال اگر یک شخصی به فردوسی مقدس برای افرادی، لقب "خر" داد، باید سنگسار شود یا ایزوله یا

اخراج یا اینکه نثار او فحش و بد و بیراه هائی شود به مانند خودش؟

خوب گفت که گفت. این آقای رحیمی نژاد یک کلمه "خر" به فردوسی گفت.

بابا! جنایت که نکرده. تازه باید خوشحال باشیم که در گروه ایران پرستان مخالفینی حتی فحش و

ناسزاهایشان را به روی قلم می آورند.

راستی فردوسی چه فرقی با افرادی مثل من ترک تیریزی دارد که هر روز دهها جوک و طنز با پسوند و

پیشوند "خر" نثارمان می شوند؟

پس آقای درویش و کاوه و دیگر وطن پرستان باید کارشان این باشد که شب و روز جواب آنها را بدهند.

نه عزیزان!

این فحش و بد و بیراه گفتن ها بویژه با روش به روی قلم آوردن، یک تخلیه روانی بسیار خوب عقده ها و

کمبودها است که باید به این تخلیه ها راه داد و گرنه این عقده ها در شکل قهرآمیز و خشونت باری خود را

نشان می دهند. این مساله را هم نباید فراموش کنیم که زنده ها هرگز فدای مردگان نشوند.

من اگر قرار باشد بین آقای رحیمی نژاد مدافع و پیرو پیامبر اسلام و محمد مقدس، یکی را انتخاب کنم قطعاً او، آقای رحیمی نژاد خواهد بود که برای من زنده و قابل لمس و عینی است نه فردی که 1400 سال پیش مرده و رفته است.

به نظر من انتخاب و تلاش در جهت اثبات برتری فردی به فردی دیگر اساساً اشتباه است و کاری بدون نتیجه عملی و عینی.

فردوسی و محمد هر دو انسانهای بزرگ و اندیشمند و نابغه ای در زمان خود بودند و گر نه این همه پیرو و طرفدار در سراسر جهان نداشتند و اسمی هم از آنها نمانده بود مثل میلیونها نفر از گذشتگان ما. ما چه خوشمان بیاید و چه خوشمان نیاید این واقعیتی است غیر قابل انکار.

محمد و دیگر رهبران دینی از بودا و مسیح و زرتشت و بها الله و ... با تمام نکات منفی و قابل انتقاد و ارتجاعی شان ابعاد مثبت زیادی داشته اند که نباید آنها را کتمان کرد. همانطور که فردوسی، حافظ، خیام سعدی و دیگر بزرگان فرهنگ ایرانی این ابعاد مثبت و منفی را داشته اند.

به همین ترتیب در همه علوم و مکاتب و عرصه هائی چنین بزرگانی بوده اند.

ما اگر بپذیریم که این انسانهای بزرگ در تاریخ که هریک در زمانهای خود انقلابات و تحولاتی را موجب شده اند هرگز مطلق نبودند و دارای اشتباهات و انحرافات کاملاً معمول جامعه انسانی بوده اند برخوردارهای ما بسیار طبیعی تر و ملایم به آنها خواهند بود.

این نیرو و استعداد و نبوغ در همه ما زندگان بالقوه وجود دارد و کافی است فقط بدانیم چگونه باید آنها بیدار و بارور شوند. آنگاه است که دیگر پیروی سفت و سخت و تقلید و بت سازی مذهبی و غیرمذهبی بی معنا خواهد شد و ما بر مبنای استفاده از تجارب گذشتگان با تکیه بر زندگان با نگاه به آینده در حال زندگی خواهیم کرد.

در این رابطه من مطالعه شعری از خودم را به نام "من فرهنگ اصیل پارسی را پاس نمی دارم" در کتاب عادتی؟! عادتی؟! عادتی؟! را به دوستان پیشنهاد می کنم.

با تشکر

زیبا ناوک

با درود، خانم زیبا نوبری علاقه مندیم در سایت (مشروطه) در قسمت سپاس مصاحبه ای با شما داشته باشیم. با این توضیح که ما هر بار مصاحبه ای از یک هموطن داریم.



حمید گنابائی
شاخه هامبورگ (حزب مشروطه)

نوبری – با کمال میل بفرمائید.

سپاس- آگاهیم که شما نوشته هایی دارید و همچنین شعرهایی به سبک(شعر سفید) و کتابهایی از شما به چاپ رسیده است.

نوبری- با تشکر از شما که این امکان را برایم فراهم ساختید تا با یکدیگر مصاحبه داشته باشیم و نظراتم را مطرح سازم من دومین کتابم را منتشر ساختم. اولین کتابم بنام (بی بندو بار) منتشر شد و دومین کتابم که به تازگی چاپ شده بنام (عادتی؟! عادتی؟! عادتی!?) که در واقع نوشته های این مجموعه، حرفهای دلم است و نیز تجربه های زندگیم و مسائل ملموس که با آنها سر و کار دارم.

اکنون کتاب سوم را شروع کرده ام که بیوگرافی من است از دوران کودکی و نوجوانی و قبل از دستگیری ام و بعد از آن زندگی در زندانها به مدت 5 سال که امیدوارم بزودی آنها را به اتمام برسانم و به زیر چاپ روند.

سپاس- خواهش میکنم خود را برای خوانندگان بیشتر معرفی کنید، چند سال دارید، متولد کدام شهر ایران هستید و در کدام نقطه زندگی کردید و اکنون چه مدتی است از ایران خارج شدید؟

نوبری- من در سال 1339 در تبریز بدنیا آمدم و در ده سالگی با خانواده ام به تهران آمدم و دوران جوانیم در تهران بودم. در 18 سالگی در دانشگاه مشهد رشته پزشکی را شروع کردم. سیزده سال بعد از انقلاب 57 و بعد از آزادی از زندان تحصیلاتم را به اتمام رساندم. در سال 98 به آلمان آمدم و اکنون هشت سال و نیم است در هامبورگ زندگی میکنم.

سپاس- بفرمائید اصلا برای چه می نویسید و دلیلش چیست؟

نوبری- در واقع نوشتن رهایی از خویش است. یا بهتر بگویم مثل زایمان و تولد نوزادی است و هر کتاب برایم فرزندی است. انگار با نوشتن درمان می شوم. حالت آزادی و شادمانی به من دست میدهد. چون مسئله خودم هست احساس می کنم بصورتی خالی می شوم. بعد از انتشار ارتباطم با انسانهاست، که برایم مهم برخورد و درک آنان از نوشته هایم و طرز نگرشتم است یا اصلا من با آنها هماهنگی و تناسبی را حس می کنم و به دنبال آن کنکاشهای بعدی.

به عبارتی دیگر عامل درونی تعیین کننده برای خودم است که حاصل آن آرامش و سلامتی روحی ام است و دومین عامل برقراری ارتباط با اجتماع و اطرافم و محاسبه وجوه اشتراکم با آنان.

سپاس- به نظرم زندگی کنونی شما بخصوص بی پروائی و عریان گویی تان یا بگویم نوع نوشتن شما بگونه ایست که هنوز نتوانسته بوسیله بانوان ما در جامعه جا انداخته و یا مطرح شود. فقط می توانیم در این نوع نویسندگی و شاعری در فروغ فرخزاد سراغی بیابیم. آیا کارتان الهامی از اوست چونکه همان شجاعت و سرکشی در جوهر قلمتان احساس میشود.

نوبری- معمولا در اجتماعات فرهنگی و هنری مردان به آسودگی و راحتی سخن میگویند. ولی بانوان با حجب و حیاء در حجاب گفتارند و سخن بسیار از ناگفتنی دارند. خوشحالم که شگرد کارم بی پروایی است و امیدوارم در این زمینه راه گشای جامعه بویژه بانوان باشم. در رابطه با شباهت با شخصیت فروغ دوستانم هم همین نظر شما را دارند و خواهان آن هستند که بیشتر زندگی و نوشته های فروغ را

مطالعه کنم. من زیاد فروغ را نمی شناسم ولی از اینکه وجوه اشتراکی با او دارم خوشحالم. اگر چه من از کسی پیروی نمیکنم و از درونم الهام می گیرم.

سپاس- اکنون در مقابل موافقین و مخالفین زندگی تان چه عکس العملی را نشان میدهید با این نوع نوشته هایتان؟

نوبری- خوشحالم در درجه اول نوشته هایم بحث انگیز است. آن نشان دهنده نقطه مثبت قلم من است و نوشتارم توانسته ارتباطی بین من و خوانندگان برقرار سازد. آنانی که به نوشته من اعتراض و ایراد دارند دلیل اش آنست که نتوانستند با جان کلام رابطه ای برقرار کنند ولی مهم تر ابراز مخالفت هاست که با ارزشند. با موافقین هم از این جنبه که ارتباط درونی پیدا کرده ام خوشحالم.

پس من قبول یا رد نوشته هایم را می پذیرم و در هر دو حالت من به مقصودم رسیده ام. اگر کسی با نوشته هایم مخالف است باز هم من با نگاه مثبت می نگرم و در مقابل اعتراض ایشان آنان را تحسین میکنم. چون این آغاز فرهنگ گفتگو و به چالش کشیدن اندیشه هاست. چه خوب است انتقادهای را بشنویم و گوش به نظرها دهیم.

تعریف و تمجید همگان به نوشته هایم را هم نمی پذیرم ، زیرا در آن زمان احساس میکنم یک جای کار می لنگد. اگر در جامعه ای چند فکری را نظاره گر باشیم این نشانه بالندگی و تکامل است. اگر نقدی هست می پذیرم و به او احترام بیشتری می گذارم.

سپاس- میدانیم که زندگیتان پر از فراز و نشیب است و یا حتی میشود گفت شگفت، و تجربه ای برای شما و دیگران، به هر گونه که مایلید شرح دهید.

نوبری- کتاب سوم من می خواهد به همین فراز و نشیبهایی که بیان کردید بپردازد. البته به نظرم این کتاب کافی نخواهد بود. شاید قسمتی دیگر در کتابی دیگر. باید بگویم نام اصلی ام (سیبا) بوده است در کودکی و نوجوانی و در 24 سالگی درون زندان به (زینب) تغییر کرده است. و اکنون که (زیبا) هستم. سه نام با سه شخصیت از سه فصل زندگیم. سیبا-زینب- زیبا.

در رابطه با جریانات سیاسی چپ (اتحاد مبارزان کمونیست) دستگیرمیشوم. بعد از دو ماه ازدواج با همراه علی که او هم بعدا دستگیر میشود و متأسفانه مظلومانه به جوخه اعدام سپرده میشود. حکم زندانم 12 سال بود که تبدیل به 5 سال میشود. 2.5 سال با اعتقادات و گرایش شدید کمونیستی و 2.5 سال با

تغییر کانال فکری و مذهبی افراطی و دینی از یک (اکستریم) شدید به یک (اکستریم) شدید دیگر و تغییر ایدئولوژی فکری و تواب شدنم و نامم به زینب تبدیل و تغییر میابد. که هم اکنون در سایتها و نشریه ها به آن پرداخته اند.

می توان گفت من اکنون اولین (تواب) رژیم هستم که بعد از سالها علنا سخن می گویم. بعد از تواب شدن و رهایی با پاسداری از دواج میکنم که دومین عشق به حساب میآید. (جمال شیرمحمدی) از اعضای سپاه پاسداران که بعدا به واسطه این عشق مجبور به جدائی از همسر باردارش میشود با یک کودک 4 ساله، در آن زمان بشدت با تحریم خانواده ام روبرو میشوم. به هر حال با شرایطی سخت روبرو میشوم که تمامی آن در کتاب چهارم خواهد آمد.

فصل زندگی بعد از زندانم در رابطه با تحولات شخصیتی ام بسیار اهمیت دارد. آری زندگی ام پر از فراز و نشیب بوده وهست ولی خوشحالم که همه در ساختن شخصیت و زیربنای وجودیم موثر بودند و اکنون بر پایه گذشته ام ایستاده ام. مرحله (زینب) فرد بسیار مذهبی و یک حزب الهی معتقد به جمهوری اسلامی و رهبر، بعد چگونه از این فاز بیرون آمده و از این پوسته جدا شدم و ادامه زندگی از سال 1998 در آلمان، و این زندگی در دنیای جدید که برای خودش یک فاز جدا و تازه ای است و..

سپاس- آیا بعنوان (تواب) مسئولیتی هم در جمهوری اسلامی و یا بخصوص در زندان داشته اید؟

نوبری- 5 سال در زندان بودم. 2.5 سال سرسخت بر مواضع کمونیستی ام، که متحمل شکنجه های سخت در تابوتها بمدت (چهار ماه) نیز بودم که به عنوان بدترین شکنجه از آن نام می برند. در 2.5 سال بعدی بعنوان (تواب) که از اعتقادات و ایدئولوژی ام برگشته بودم. اگرچه من جمهوری اسلامی را با تمام وجود پذیرفته بودم و حاضر بودم حتی در حد یک فدایی برای حفظ این رژیم با ضد انقلاب مبارزه کنم ولی این خواست من به علت حالات عرفانی و روحانی خاص من که همراه با خلسه و غش و بیهوشی و گریه های شدید بود مورد قبول مسئولین زندان واقع نشد و آنها نپذیرفتند. برای همین مسئولیت هائی مانند بازجوئی و امثالهم را مناسب من نمی دیدند و براین تاکید داشتند که به خود سازی و وضع روحی ام برسم. بنابر این نتوانستم خدمتی به آنها بکنم.

بعد از آزادی از زندان 6 ماه حوزه علمیه رفتم و به دنبال عرفان و کارهای تحقیقاتی و جامعه و انسان شناسی بودم. بعد از مدتی رشته پزشکی را نیز ادامه دادم ولی بعنوان یک حزب الهی نتوانستم مسئولیت خاصی در رژیم داشته باشم.

حتی جمال برای ازدواج با یک فرد چپی، به خاطر گذشته من از سپاه پاسداران مجبور به استعفا شد. خانه مصادره ایش را از او گرفتند و کلا زندگی اش از هم پاشیده شد. او بعد از مدتی بانی و سردبیر نشریه (ناوک) شد و من هم دبیر فرهنگی آن. نام هنری ناوک را من از آن دوران الهام گرفتم. خلاصه با اینکه حاضر به مبارزه با ضد انقلاب بودم ولی روحیه ام با آن سازگار نبود.

سپاس- میخوام بگویم دستگیری تان، اعدام هم سنگر و همسرتان ، شکنجه های گوناگون بوسیله زندانیان و شاید اذیت و آزار اطرافیان و نگاهبانان، زندگی در زندان با فشار روحی بسیار که سپری کرده اید. و اکنون با روحیه و خصوصیات اخلاقی مثبت که در شما سراغ داریم. آیا شما با برخورداری از بخشش با آن همه سال به خوبی کنار آمدید؟ آنانی که روحتان را کشته بودند.

نوبری- سؤال جالبی است. کنار آمدن شاید بعد از گذشت سالها با خیلی از اتفاقات نتوانستم هنوز کنار بیایم. علی همسرم به خاطر اسارت من از ایران نمیگریزد و 4 ماه بعد من دستگیر میشود. او بخاطر عشق به من و به امید رهائی و آزادی ما با قولهای واهی رژیم همکاری میکند، اما مظلومانه به جوخه اعدام سپرده می شود. من در این زمینه هنوز رژیم را نبخشیده ام. به اعتقاد من موقعی میشود طرف را بخشید که برخوردش انسانی باشد. من گذشته ام و جنایتهای رژیم را فراموش نکرده ام و نمیتوانم با این مسئله سنگین براحتی کنار بیایم، اما برای این کار نمی خواهم اسلحه برداشته و شروع به مبارزه کنم. چگونگی برخورد با این مساله بسیار مهم است. بنظر من باید در جامعه بطور ریشه ای کار فرهنگی و عملی کرد و ابتدا از خود شروع کنیم و بعد اطرافیان مان و کم کم محیطی را مهیا سازیم که دیگر شاهد این اتفاقات و رویدادها نباشیم. من حتی وابستگان به رژیم جمهوری اسلامی را از خود جدا نمیبینم. شاید اگر من هم بر سر قدرت بودم همان کارها را مرتکب می شدم.

سپاس- آیا اکنون خواستار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هستید؟ تا یک رژیم مردمی و دمکرات جایگزین شود؟

بر مبنای سؤال قبلی اکنون من نه به سرنگونی فکر می کنم و نه به جایگزینی جریانی، حتی علاقه ای ندارم همراه با گروهی برای سقوط رژیم کاری انجام دهم. شاید به این خاطر که آلترناتیوی در برابر آن ندارم ولی فعلا در این مقطع هرگونه مسائل سیاسی از سیاستهای بوش و آمریکا گرفته تا دیگران برایم بی اهمیت است و خودم نیز نه توانائی برخورد به این مسائل را دارم و نه دوست دارم.

سپاس- شما برای فردای آزاد ایران چه آرزویی دارید؟ دوست دارید در آن زمان در جامعه چه نقشی داشته باشید؟

نوبری- من آرزوی امروز و فردایم این است در هر جامعه ای انسانها واقعا بدان گونه که هستند خود را نشان دهند. بدون هیچ ظاهر سازی و تظاهر به دروغ، جامعه ای بدون سرکوب اندیشه ها و احساسات. من از مسئله سانسور بسیار رنج می برم. وزارت ارشاد تعیین کننده آنست که چه باید و نباید نوشت و .. برتری آنها برآستی نسبت به دیگران چیست؟

آرزویم در آزادی گفتار است، نبود سانسور! مثلا چرا باید سایت من را فیلتر کنند؟ آیا رژیم در شک و ترس و دلهره است؟ بگذارید حتی کسانی بعنوان مخالف اعتقاد سیاسی و مذهبیتان سخن خودش را داشته باشد. دوست دارم حتی اگر در فردای ایران مسئولیتی داشته باشم از چهره ام کاریکاتور تهیه شود. چرا باید عواقب این اعمال اعدام و زندان باشد؟ من مخالف هر گونه سانسوری در هر جایی هستم.

سپاس- شما به عنوان یک سیاسی گذشته چه شناختی از اپوزسیون های کنونی و بخصوص (حزب مشروطه ایران) دارید و چه برداشتی از این تشکیلات سیاسی؟

نوبری- من اطلاعات دقیقی در این رابطه ندارم . شاید دلایلش این است که نخواستیم به دنبال جریانات سیاسی بروم. ولی آنطور که از برخورد با شما بنظر میرسد از جهاتی و جنبه هایی موافق هدفهای شما هستم. مثلا شما مخالف خود را دشمن نمی پندارید و در صدد نابودی نیستید.

شما طرفدار بحث و گفتگو هستید و من این جو را دوست دارم. همه اینها نقاط مثبت اند و من می پذیرم اگر چه فاقد شناخت کافی هستم. ولی میدانم که شما طرفدار حکومت پادشاهی هستید و من مخالف این نوع رژیم هستم، هرچند به شخصه یک علاقه ای به خانواده پهلوی و بخصوص رضا پهلوی دارم و در موضع مخالف با آنها نیستم. در کتاب بیوگرافی ام هم به این علاقه در مقطعی از زندگی ام اشاره کرده ام ولی در کل مخالف هر نوع رژیم پادشاهی و سلطنتی ام.

سپاس- با احترام به عقایدتان(سپاس)

www.mashroute.de

تواب، زخمی بزرگ بر پیکر جامعه ایران

مصاحبه آرش، با سیبا معمار نوبری



آرش: خانم سیبا معمار نوبری، با تشکر از این که وقتی برای مصاحبه در اختیار ما قرار دادید. پس از شرکت شما در سمینار زنان در شهر هانور آلمان، مقالات بسیار زیادی در مورد شرکت شما به عنوان یک تواب زندان رژیم جمهوری اسلامی ایران در این سمینار، چاپ شده است و در ضمن شما نیز اقدام به دادن بیانیه ای در این مورد کرده اید. با خواندن این مقالات و بیانیه شما بر آن شدیم که برای روشن تر شدن ماجرا ضمن طرح سئوالاتی برای زندانیان سیاسی که با مقاومت و ایستادگی خود طرح تواب سازی رژیم جمهوری اسلامی ایران را نقش بر آب کردند، مصاحبه ای هم با شما - که در روز سمینار نشان می دادید که هنوز به عنوان یک تواب سر موضعی به دفاع از گذشته تان بر خواسته اید - داشته باشیم. ما معتقد هستیم که برای روشن شدن بخش تاریک سیستم تواب سازی رژیم اسلامی ایران، باید به سراغ توابانی رفت که خود زخمی بزرگ بر پیکر جامعه هستند. آگاهی از ساز و کار سیستم تواب سازی رژیم کنونی ایران بدون کمک و همیاری توابان، دچار کاستی های بسیار است. بخشی از جنایاتی که در تاریخ

خانه‌ی توابع سازی رژیم اسلامی صورت گرفته، شکستن و مجاله کردن بخشی از آزادی خواهان در زیر وحشیانه ترین شکنجه های قرون وسطایی است. این جانپان قرن بیستمی، شکستگی را تا بدان جا پیش بردند که حتا گروهی از این توابعان، بروی همزمان دیروز خود، تیر خلاص شلیک کردند! و امروز اکثر توابعان رژیم اسلامی سکوت اختیار کرده اند. بخشی یا در ایران به زندگی عادی خود ادامه می دهند و یا به بیماری های روانی دچارند. بخشی دست به خودکشی زده، و بخشی نیز در خارج از کشور به دور از محافل سیاسی با درد و رنج خود روزگار می گذرانند؛ و تعدادی نیز هنوز به کار سیاه سابق خود ادامه می دهند. جمعی نیز، قصد دارند به گذشته ی خود برخورد کرده و به اجتماع بازگردند.

اما، تا کنون کسی از شما زبان به سخن گفتن باز نکرده است تا نوری به تاریکخانه توابع سازی رژیم جمهوری اسلامی ایران بتاباند.

ما ضمن مرزبندی قاطع بین توابع و زندانی مقاوم و شکنجه شده، معتقدیم که در بین شما توابع ها، رده بندی های فراوان وجود دارد. به همین خاطر با شما و یکی دیگر از توابعین- که برای ما حدتار روشن است- به مصاحبه نشستیم؛ زیرا معتقدیم که توان و آگاهی و نوع زندگی انسان ها یکسان نیست، پس باید زمینه های برخورد به اشتباه، و شرایط جبران خطا، برای توابعان فراهم شود؛ و البته این امکان پذیر نیست مگر این که انسان شکسته شده به خودآگاهی لازم نیز برسد؛ و برای این رسیدن نیز به کمک و همیاری جامعه روشنفکری نیاز است.

از این رو وقتی ما شنیدیم که شما پس از 8 سال اقامت در آلمان برای اولین بار به یک محفل ایرانی با سمت و سوی چپ و آن هم با بودن بچه های زندان زمان زینب بودنتان قدم گذاشته اید، برایمان این سؤال مطرح شد، چرا؟ آیا شما به کار و خطایی که در گذشته کرده آگاه شده اید؟ آیا باز مانند زمان زینب بودن، رسالتی برای ارشاد دیگران برای خود قائل هستید؟ آیا سعی در رسیدن به خودآگاهی دارید؛ و یا گمگشته ای هستید که به دنبال راه می گردد؟

خانم معمار نویری: در حله ی اول، خیلی خوشحالم که شما آمدید و دارید با من برخورد می کنید و از این که در موضع مخالف هم هستید مهم نیست. همین که شما به وجود من اهمیت دادید خوشحالم. همین که امروز شما با من مثل یک انسان برخورد می کنید، ممنونم. زیرا چیزی که من در طول عمر، چه زمانی که مبارزه می کردم و چه بعد از آن که توابع شدم و چه امروز، مسئله ی بایکوت بوده است. این که انسان را به خاطر اختلاف نظر بایکوت می کنند، برای من شکنجه سختی است. ولی امروز که به خاطر گذشت زمان و تغییر شرایط به این نتیجه رسیده ایم که علیرغم مخالف بودن، اجازه ی حرف زدن را به دیگران

هم بدهیم، خیلی خوشحالم و کمبود درونی مرا هم که نیاز به رسمیت دادن است، برطرف می کند. من همیشه می خواستم خودم باشم، ولی کنار گذاشته می شدم؛ و از این که با دیگران تطابق نداشتم، همیشه راحت کنار گذاشته شده‌ام. برای همین ممنونم که این اهمیت را به من دادید. ناراحت هم نخواهم شد که عریان برخورد کنید. هر چه عریان‌تر و بدون ملاحظه، بهتر. به این مسئله اصلاً توجه نکنید که ناراحت می‌شوم این مربوط به من است و من باید با آن، کنار بیایم. و قطعاً این برخوردها برای من تلخی‌هایی هم دارد و باید بپذیرم. برای این به این مصاحبه آمده‌ام که با اصل موضوع برخورد واقعی داشته باشم.

در مورد خطایی که گفتید کرده‌ام باید بگویم که من یک انسان نرمالی هستم و قطعاً مثل هر انسانی در برهه‌هایی از زندگی‌ام حتماً خطاهایی هم کرده‌ام و همه‌ی این خطاها به عنوان یک انسان به من تعلق دارد و کسانی که کامل هستند باید به آن‌ها آفرین گفت؛ ولی من یک انسان هستم و خطاها و اشتباهاتی که کرده‌ام، چه در رابطه با پدر مادر و همسر و چه در رابطه با زندان و تواب شدن. یک انسانی هستم که خطا کردن را جزئی از شخصیت خودم و جزئی از مسیر تکامل خودم می‌دانم. اگر امروز مرا بخواهند به گذشته برگردانند، حتی به دو ماه قبل، حاضر نیستم برگردم. چرا که بر پایه‌ی خطاهای خودم ایستاده‌ام. پس، از این که برخوردم به خطا و اشتباه چگونه است، باید بگویم که اگر بخواهم اقرار کنم که خطا کرده‌ام آن را ننگ نمی‌دانم.

آرش: کسی شما را نمی‌خواهد به گذشته برگرداند. اما تا زمانی که شما در زندگی آزارتان به کسی نرسیده‌اید هر طور که می‌خواهید فکر و زندگی کنید؛ ولی آنجایی که رفتار فردی شما آزادی دیگران را به مخاطره بیندازد و باعث آزار و اذیت دیگران شود، مورد سؤال جامعه قرار می‌گیرید. جامعه نگاه می‌کند که آزار دهنده، نسبت به عمل خود چگونه برخورد می‌کند. آیا شما پی برده‌اید که آزارتان به کسی رسیده و یا می‌رسد؟!

نویری: شاید هم رسیده

آرش: در واقع زمانی که انسان در جامعه آزارش به دیگران برسد، باید پاسخ‌گوی جامعه باشد!

نویری: در شعرها و نوشته‌هایم که اگر خواننده باشید، در مورد مسائل شخصی، این خطی که دیگران می‌کشند من نمی‌کنم. احساس می‌کنم که انسان در تمام ابعاد با اجتماع در تماس است. من در ارتباط با دنیای اطرافم هستم بنابراین در تمام زمینه‌ها این را می‌گذارم که همه، کار و فکر را زیر سؤال بکشند. زیر

سؤال از این نظر بکشند که اثرات آن رو به تکامل بوده یا عقب گرد داشته است. این حق دیگران است که به همه چیز من برخورد کنند. این که با همسرت چه کار کردی با بچه‌ات چه کردی با زندان چه کردی؛ ولی از این که این خطاها و اشتباهات را چیزی جبران ناپذیر بدانم، نیست.

مثلاً وقتی در سمینار فهمیدند که بعد از آزادی به دیدن حاج داوود رفتم همه خیلی تعجب کردند. پدر و مادرم هم سخت مخالف این کار بودند و مادرم می‌گفت که چطور راضی شده‌ای که پس از این همه شکنجه بروی دیدن شکنجه‌گر خودت. مادرم می‌گفت ببین چطور ترا شستشوی مغزی داده اند که می‌خواهی به دیدن شکنجه‌گرت بروی. ولی من با یکی از توابع‌هایی که از مجاهدین بود به نام معصومه که مسئول بند هم شده بود و قرار بود مثل من به حوزه علمیه برود- به پیش‌نهاد من- بعد از آزاد شدن رفتیم اطراف خیابان شهباز تا آهنگری حاج داوود را پیدا کنیم. به خاطر این که در دورانی که در تابوت‌ها بودم حالت‌هایی که من از این آدم دیدم رابطه‌ی مرا با این آدم تغییر داد. شخص خودم را می‌گویم. دیگران چه حالتی با حاج داوود دارند را من می‌فهمم؛ نفرتشان را هم می‌فهمم؛ برخوردهایشون را هم می‌فهمم؛ من حالت خودم را می‌گویم. حاج داوود مطرح کرد که در تو حالتی اتفاق افتاد که روی من اثر گذاشت و برای همین بیشتر سعی کردم که روی تو کار کنم. مرتب می‌آمد پیش من می‌نشست و حرف می‌زد و من چون اونو ضد انقلاب می‌دانستم باهاش حرف نمی‌زدم. تا زمانی که من مصاحبه‌ها را شنیدم.

او مرتب می‌گفت چرا یکی از شما نمی‌آید از موضع کمونیستی خودش دفاع کند. نمی‌خوام زیادی وقت شما را بگیرم. می‌خواهم سیر رابطه‌ی را بگویم که بین من و حاج داوود شکل گرفت. من باید به طور کامل آن مرحله‌ی چهار ماه تابوت و برگشتم و زینب شدنم را توضیح دهم که بسیار طولانی است و در کتاب خواهد آمد. ولی باید به این نکته اشاره کنم که بعد از زینب شدن من، یک رابطه عرفانی عاطفی بین من و حاج داوود ایجاد شد. البته نه عشقی. طوری شده بود که برای این که با من حرف بزنند می‌رفت و کتاب می‌خواند. یک بار آمد گفت که 15 کیلو لاغر شده و واقعاً هم شده بود. می‌گفت که احساس تغییر در وجود خود می‌کند. حتماً مطرح می‌کرد که احساس پیشمانی می‌کند. اولین باری که در «آکاکلوپ» هامبورگ منو بیرون کردند، برای این جمله بود که بلند شدم و گفتم شما که صدتا کار منفی اونو مطرح می‌کنید، این را هم مطرح کنید که جلوی پنج هزار نفر آمد گفت که: من آهنگر بی‌سواد فکر می‌کردم که این دکتر مهندس‌ها و با سوادهای سطح بالا، همه دنبال دختربازی و پسربازی هستند؛ از جمله خود من. و بعد از این که با خود من برخورد می‌کند نظرش عوض می‌شود و به هر حال این می‌شود که یک رابطه‌ی برقرار می‌شود که هر چه من می‌خواستم فراهم می‌کرد. مثلاً من می‌گفتم می‌خوام با این حرف بزنم و یا با اون؛

قبول می‌کرد. در رابطه با مصاحبه خودم هم می‌گفت که تو حالت خوب نیست و ما که از تو نخواستیم! من می‌گفتم که باید حرف بزنی.

آرش: آیا حاج داوود با دیگران هم مانند شما همین قدر مهربان بود؟

نوبری: من نمی‌دانم! این مراحل را که با من گذراند دارم می‌گویم.

آرش: درست آن زمانی که شما از تلطیف روحیه برای ما می‌گویید درست دورانی است که حاج داوود را از زندانبانی قزل حصار برکنار می‌کنند.

نوبری: درست است و تقریباً در این زمان من به اوین منتقل شدم و دو سال در آنجا بودم و حاج داوود را ندیدم. در اوین، هم بین توابعها تحریم بودم و هم بین زندانی‌ها. برای همین تصمیم داشتم وقتی آزاد شدم بروم و او را پیدا کنم. زیرا تنها کسی که همیشه پشت من بود، حاج داوود بود. البته در اوین هم یکی از بازجوها و یکی از بچه‌های اطلاعات، مدافع من بودند.

آرش: می‌توانید بگوئید که چرا به دیدن حاج داوود رفتید؟

نوبری: من به معصومه گفتم که می‌خواهم بروم حاج داوود را پیدا کنم و او آمد و نمی‌دانم گل و یا شیرینی هم گرفتم. ما خیلی گشتیم تا آهنگری او را پیدا کنیم. وقتی ما را دید خیلی خیلی تعجب کرد و گفت چطور شده که شما آمدید و منو پیدا کردید؟! گفتم من آمده‌ام فقط یک حرف بزنی! برگشت گفت: کارنامه‌ی من پیش خدا ردی است. گفتم من آنقدر کارهای بدی کرده‌ام که احساس گناه زیادی دارم.

من گفتم حاج آقا یادت هست که چقدر خود منو زدی؟! من به آن‌های دیگر کاری ندارم! من به خاطر اون برخوردهای آخری که با من داشتید آدمم به شما بگویم که هر چه منو زدید، من شما را بخشیدم. آدمم به شما بگویم که اگر حتا هیتر بودی، نگذار عذاب وجدان داشته باشی، که این داغون‌ات خواهد کرد. کارنامه‌ات می‌گویی ردی است؟! هر چیزی آغازی دارد، از همین امروز یک زندگی تازه را شروع کن. من آمده‌ام به تو بگویم که شما را بخشیدم. من رفتم و بعد از اون تلطیف روحی که به من نشان داده بود بعد از تمام شکنجه‌هایی که به من داده بود، رفتم تا شاید احساس کند که یک نفر هم می‌تواند او را ببخشد. اما این که دیگران نمی‌خواهند او را ببخشند مسئله‌ی اون‌ها با حاج داوود است. امروز هم من از او نفرت ندارم. من رفتم و به شکنجه‌گر خودم تسلی دادم. حتا مادر خودم هم منو دیوانه فرض می‌کرد.

آرش: شما بر اساس نوشته‌های خودتان، تا قبل از رفتن به تابوت‌ها، چنین نگاهی نداشتید. بنا بر گفته دوستان سابقتان، شما بسیار افراطی بودید در دفاع از مارکسیسم؛ بسیار افراطی بودید در دفاع از مقوله توأب؛ و امروز هم بسیار افراطی هستید در دفاع از سیستم جنایت رژیم اسلامی. خودتان هم می‌گویید در همه موارد اکسترم هستید. حاج داوود مهربانی‌اش تنها با شما بوده است! در تاریخ، دیکتاتورهایی چون گوبلز، موسولینی و هیتلر در روابط خصوصی خودشان، بسیار انسان‌های لطیف و عاطفی بودند؛ اما در پیوند با قدرت، که بند ناف آن‌ها به آن گره خورده است، آدم‌های دیگری می‌شدند. این روایت شما، روایتی شخصی است.

نوبری: تناقض کجاست؟

آرش: شما در تمام گفته‌ها و نوشته‌هایتان مرتب می‌گویید که من خودم رسیدم. به نوعی حنا شکرگزار حاج داوود رحمانی و شرکا هستید که شما را انسان لطیف‌تری کردند. شما در حقیقت در دوره‌ای که از تابوت‌ها بیرون می‌آید به یکی از سه آرزویی که از دوران جوانی داشته‌اید می‌رسید. شما دوست داشتید که یک پرورشگاه داشته باشید. دوست داشتید پزشکی باشید که همه‌ی فقرا را درمان کند؛ و ملایی باشید که مردم را ارشاد کنید. ما فکر می‌کنیم که الان هم دارید ما را ارشاد می‌کنید.

آیا تابوت‌های حاج داوود رحمانی مکانی مناسب برای طلبه شدن بوده است؟! یعنی رسیدن به یک خودآگاهی، رسیدن به یک نقطه‌ی شروع و تغییر، که می‌توان آن را در شما تغییر ایدئولوژیک نام نهاد. در این حالت است که شما - بنا بر گفته‌های خودتان - حاضر به همکاری اطلاعاتی داوطلبانه با جمهوری اسلامی می‌شوید. شما بعد از چهار ماه شکنجه در تابوت حاج داوود، در دو عرصه سیاسی و عقیدتی تغییر می‌کنید و مدعی هستید که خودتان رسیده‌اید و در اثر فشار نبوده‌اید. به لحاظ عقیدتی مسلمان می‌شوید و زینب. و در عرصه سیاسی، طرفدار جمهوری اسلامی. و تازه بعد هم پیش شکنجه‌گر خود رفته و او را می‌بخشید!!

نوبری: من رفتم تا به او بگویم هر کار زشتی که کرده و علیرغم همه‌ی این کارها، می‌تواند به گذشته‌اش برخورد کند.

آرش: خانم نوبری، بنا به گفته خودتان، شما کارهای پیش پا افتاده را در زندان قبول نداشتید. شما کارهای مهم را دوست داشتید. مانند گزارش راجع به سوسن نیلی و سوسن مولوی به عنوان کسانی که با نگاه

احساسی به سازمان‌های مخالف پیوسته‌اند و نه از نظر ایدئولوژیک- سیاسی! و این کار را به عنوان یک کار زینبی نام می‌برید که گزارش شما باعث آزادی آن دو نفر شده است.

نوبری: من فکر می‌کنم.

آرش: تجربه زندان می‌گوید سقوط یک زندانی در تمام طول سالیان حبس، از زمانی آغاز می‌شود که به بازجوی خود اعتماد می‌کند. زیرا زندانی در یک شرایط برابر با بازجو نیست. آیا شما علاوه بر این دو نفر، در مورد کسانی که از نظر ایدئولوژیک - سیاسی و نه احساسی مخالف رژیم اسلامی بودند، گزارشی داده اید و یا اگر از شما خواسته می‌شد، گزارش می‌دادید؟

نوبری: نه، از من گزارش نخواستند، آن دو گزارش هم داوطلبانه بود. من می‌خواهم از این فرصتی که برام فراهم شده استفاده کنم و مطرح بکنم که من هم اکنون احساس آن کسانی را که از حضور من در کنفرانس ناراحت شدند را درک می‌کنم و باید اذعان کنم که به هیچ وجهی قصد آزار و اذیت کسی را نداشتم، خصوصاً کسانی را که احساس می‌کنم در برهه‌ای، قسمتی از خود من بودند. این‌ها را که می‌دیدم انگار که سیبا را می‌دیدم. آن‌ها را می‌فهمم، و نمی‌خواهم آزاری به آن‌ها بدهم ولی این آزار من یک چیز اجتناب ناپذیر است. در آزار من، عمدی در کار نیست که من بیایم زخم‌های آن‌ها را باز کنم و با کمال خودخواهی بیایم و از رژیم دفاع کنم. من می‌خواهم تنها حرف‌هایم را بدون سانسور مطرح کنم. هر چند که تلخی زیادی در آن است. البته، آن‌ها هم مرا آزار دادند. تا وارد شدم، جمع را که دیدم یک جوری شدم! همان لباس‌های قدیم و پوشیده‌ی چپ‌ها. تمام فضاها قبل‌ی برایم تداعی شد و عصبی شدم

آرش. اما در آن فصل از سال و سرمای آلمان حضور شما با تاپ و شلوارک و دمپایی نا متعارف بوده! دوستانی که در روز دوم ماجرا را می‌فهمند از طرز لباس و آرایش، به حضور شما پی می‌برند! البته آزادی پوشش حق شما بوده و هیچ کس معترض آن نشده. چرا شما به عکس آن فکر نمی‌کردید و عصبی شدید. ببینید خانم نوبری، شما هر آن چه را فکر می‌کنید که به آن رسیده‌اید، بیان اجتماعی اش حق شماست و باید از هر وسیله‌ای که آزار آن به کسی نرسد و آزادی کسی را خدشه‌دار نکند، برای بیان آن فکر، استفاده کنید. اما حق ندارید به حریم آزادی دیگران تجاوز کنید؛ این اولیه‌ترین حق شهروندی است که باید به حق دیگران احترام گذاشت تا به حقات احترام بگذارند. زمانی که شما مطرح می‌کنید در زمان زینب شدم، انسانی لطیف‌تر و رئوف‌تر شدم، چرا فکر نمی‌کنید به این که: آن چیزی که شما در دوران زینب

بودن خود رسیده‌اید، در عریان‌ترین شکل، دفاع از شکنجه، دفاع از شکنجه‌گر، دفاع از ماشین جنایت رژیم جمهوری اسلامی است. این چه نوع لطیف شدن و انسانیتی است که چشم و گوش خود را بر قتل‌عام هزار انسان کت بسته در زندان‌های زینب کبرا بسته اید؟! چرا به این تناقض آشکار خود توجه نمی‌کنید؟ چرا قبل از این که به این محافل سرک بکشید و بگویید این‌ها از من و من از این‌ها هستم، به گذشته‌ی خود نگاهی واقعی نمی‌کنید؟! شما بعد از زینب شدن از این‌ها نبودید؛ شما در کنار رژیم بودید و امروز هم همدستی با جنایت را محکوم نمی‌کنید!! شما حق ندارید که مسئله‌ی شخصی خودتان را که همانا بخشش شکنجه‌گرتان است به یک مسئله‌ی عمومی تبدیل کنید و دیگران را که اکثریت هم هستند، آزار بدهید.

نوپری : همان‌طور که گفتم، عمدی نیست و این آزار را اجتناب ناپذیر می‌دانم.

آرش: اما، ما معتقدیم که در آن زندان جهنمی، چنان فشاری بر شما تحمیل کرده‌اند که انتهای آن فشار، ماشین توابع سازی حاج داوود رحمانی بوده که به شما باورانده است که خود شما به این ایده زینب شدن رسیده‌اید. در سیستم جنایت دیکتاتورها در تمام زندان‌ها، همیشه شاهد دو نوع برخورد از طرف بازجویان به زندانی بوده‌ایم. بازجوی خشن و قصاب؛ بازجوی مهربان و دلسوز. به فراخور زندانی، همیشه جای این دو با هم عوض می‌شود. و این بار در مورد شما، این جاج داوود جلاذ دیگران است که مهربان شما شده و زخمی در شما باقی گذاشته که ترمیم آن سال‌ها به طول خواهد انجامید.

اگر شما قبل از رفتن به این محافل، سعی می‌کردید با کمک دوستان و نزدیکان خود حداقل شناخت را از ماشین جنایت رژیم اسلامی به دست بیاورید، حتماً سعی می‌کردید که نه تنها آزارتان به کسی نرسد، بلکه مرحمی باشید بر زخم‌های خود و دیگران؟ شما اگر نظرات خود را از طریق اینترنت طرح می‌کردید ماجرا شکل دیگری می‌یافت و هر کس آزاد بود به شما پاسخ بدهد یا ندهد. ولی اکنون شما جمع را به چالش کشیده اید! چرا این زمین را برای بازی انتخاب کردید؟

نوپری: من دلم می‌خواهد توضیحی بدهم که فکر نکنند که عمدی در کار بوده و خواسته ام آزارم به دیگران برسد. من خودم به خاطر ضرباتی که از جریانات سیاسی خورده و دیده‌ام نفرتی در درونم لانه کرده که هنوز هم باقی است. و باور کنید که با تمام وجود دارم مبارزه می‌کنم که این نفرت را از وجود خودم پاک کنم. این کار یکی از دست‌آوردهای بزرگی است برای خودم. اما در مورد کنفرانس زنان هانوفر، یک نکته را باید توضیح بدهم که من ناخودآگاه بدون این که بدانم در جریان قرار گرفتم. اولاً نام

این کنفرانس، تشکل‌های زنان همجنس‌گرا و دگر جنس‌گرایان بود. من هم چون خودم علاقه داشتم یک مرتبه دیدم که زنان ایرانی هم جنس‌گرا! خیلی خوشحال شدم.

آرش: اما روایت مینو غیر از این است و او گفته است که به شما گفته است چه عواقبی در پی است

نوپری: الان توضیح می‌دهم. من خیردار شدم که مینو هم قرار است برود. وقت حرکت که بلیط ثبت نام را پرداخت کرده بودیم و عازم هانوفر بودیم، مینو گفت ممکن است یک عده بچه‌های چپ را در آنجا ببینی. در همین بین با یکی از بچه‌های چپ به نام سیامک - به خاطر شعری که گفته بودم به نام «آخر مبارزه»! آشنا شده بودم، که این‌ها مقدمه‌ای برای آشتی من با گذشته‌ام بود. وقتی مینو این حرف را زد. من نگاهی کردم و با کمی مکث، فکر کردم بد هم نیست! نمی‌دانستم که یک تشکل چپ است. فکر کردم شاید بچه‌های زندان را هم ببینم. خوب این گذشته‌ی خود من هم بود.

ذهنیت من این بود که یک تشکلی است که بچه‌های همجنس‌گرا با دوستان دختر خود در این کنفرانس هستند؛ خوب من هم الان به عشق آزاد معتقدم ولی وقتی وارد شدم این ذهنیت شکست و دیدم اشتباه کردم. باور کنید که اگر به عهده‌ی ذهنیت من بود نمی‌آمدم. ولی حالا فکر می‌کنم که چه خوب شد که اتفاق افتاد؛ و من با این مسئله برخورد کردم. وقتی هم که با مینو و بچه‌ها برگشتیم تا یک هفته باید روی خودم کار می‌کردم تا بتوانم به خودم مسلط بشوم. اما چون این فاز را گذرانده‌ام الان می‌گویم خوب شد که رفتم. البته قبلاً اگر قرار بود آزادانه این کار را بکنم، امکان نداشت که بروم.

آرش: شما در نوشته‌ی خود گفته‌اید که من پلی زدم که راه برای شرکت بقیه تواب‌ها در چنین کنفرانس‌هایی باز شود.

نوپری: بله درست است و امیدوارم این طور باشد. فراخوان من بعد از سمینار هانوفر در فوریه منتشر شد. متأسفانه از بچه‌های چپ، مثل سیامک بعد از خواندن بیوگرافی من، رابطه خود را با من قطع کردند. برخوردهای بسیار ناحق و غیر عادلانه در بعضی از مجامع با من گردید.

آرش: چرا زمانی که از شما خواستند کنفرانس را ترک کنید برای این که عده‌ای از بچه‌ها دچار تشنج شده‌اند، این کار را نکردید؟

نوپری: چرا باید ترک کنم. مگر آن‌ها مرا درک کردند که من آن‌ها را درک کنم. صبر کنید. یک سوزن به خودتان بزنید و یک جوالدوز به دیگران. شصت نفر بدون این که همه چیز را بدانند ریختن سر من. مثلاً سر بنفشه، که من اصلاً رابطه‌ای با او نداشتم و فقط به عنوان یک هم‌زندانی قیافه‌اش برایم آشنا بود، این همه حرف زدند. همه ناروایی‌ها را در حق من کردند و حالا باید از سمینار هم خارج شوم. شصت یوروی مرا با پول بلیطام را می‌دادند و آنوقت از من می‌خواستند تا سالن را ترک کنم.

آرش: برگردیم به چند مرحله قبل. آنجایی که گفتید حاج داود رحمانی به گذشته‌ی خودش برخورد کرده و گفته که من به بهشت نخواهم رفت.

نوپری: این جمله را گفت

آرش: چند دقیقه قبل هم مطرح کردید که دوست دارید به هر چیزی که می‌رسید، دیگران هم به آن برسند.

نوپری: ولی نه با زور

آرش: در واقع شما یک چنین روحیه‌ای دارید. شما با این روحیه زمان مارکسیست بودن خود را شلاق کش به نقد کشیدید و شدید زینب. یعنی به دورانی رسیدید که انسانی رؤف‌تر و لطیف‌تر شده‌اید. و حالا هم مطرح می‌کنید که دیگر زینب نیستید و از این دوران گذشته‌اید و به عشق آزاد رسیده‌اید. چیزی که باید با خودتان حلاجی کنید اینست که، شما آدم عادی متفاوت نیستید. هیچ وقت به یک مسلمان حزب‌الله طرفدار رژیم نمی‌توان گفت که تو چرا از لاجوردی دفاع می‌کنی. مسلمان است و اعتقاد دارد. از اسلام دفاع می‌کند و کفار را باید نابود کند. ولی شما یک پیش‌زمینه‌ای داشته‌اید که آن را رد کرده و شده‌اید تواب زینبی و بعد بدون این که زینب را بزنید شده‌اید طرفدار عشق آزاد. خوب حالا که زینب بودن را دیگر قبول ندارید، چرا به دوران خود نگاه نمی‌کنید؟! چه رابطه‌ای است بین انسانیت و لطافت با جنایت و کشتار و زندان و قتل‌عام در دوران زینب بودن؟ آیا نباید آن دوره‌ی پر از جنایت را هم محکوم کرد؟

نوپری: من اصلاً به جایی رسیده‌ام که دیگر نمی‌خواهم گوش بدهم که در دنیا کی شکنجه می‌شود و چه کسی زندانی می‌شود و حتا اخبار را هم گوش نمی‌دهم که کجا زلزله آمده. تنها نگاه می‌کنم کجا به حد توان می‌توانم بیست یورو یا کمتر یا بیشتر کمک کنم. نمی‌خوام بدانم که کی، کی را گشت. توان من دیگر به این چیزها نمی‌رسد. نه سیاسی هستم و نه ایدئولوژی دارم. آنوقت هم که زینب بودم ایدئولوژی نداشتم. الان هم به قول شما ختنه سیاسی شدم که ده سال طول کشید.

من اگر امروز در همین اطراف خودم بتوانم دو تا کار مثبت بکنم، خیلی هنر کردم و راضی هستم. نه می‌خوام بدونم احمدی نژاد آمده و چی میگه و نه آقای بوش و دیگران. چون کاری از دست من ساخته نیست. هر چند که خیلی‌ها میگن که هنوز شعرهای من رنگ و بوی کمونیستی دارد.

خوب این بخشی از وجودم بوده و مگر می‌شود یک شبه بعد از آن همه خواندن چه باید کرد و دیالکتیک و مبارزه طبقاتی و این جور چیزها و یک مرتبه گفت خداحافظ. اگر هم بگویم در ضمیر ناخودآگاه من باقی است و عمل خواهد کرد، همین‌طور از دوران زینب بودم. کوری که بینا شد دیگر نمی‌تواند دوباره برگردد به دوران کوری.

آرش: شما در نوشته خود مطرح می‌کنید که حاج داود و شرکایش برای این ما را به تابوت‌ها می‌فرستادند که زندان را آرام نگه دارند.

نوپری: از روی نوشته‌ی من بخوان

آرش: «برای اون‌ها مهم این بود ما دست از مبارزه برداریم ضد آن‌ها نباشیم». امروز از درون خود حکومت هم می‌گویند در آن دوره جنایت‌هایی اتفاق افتاده است.

نوپری: کجا من انکار کرده‌ام؟

آرش: می‌گویند که آن جنایت محصول شرایط روز بوده و امروز شرایط تغییر کرده است. یعنی آن‌ها هم به جنایتی که اتفاق افتاده معترفند و مثل شما معتقدند که هرکس قدرت داشت می‌کشت! شما آگاهانه حد فشار را پایین می‌آوردید تا به توجیه آن برسید که این دگرذیسی اتفاق افتاده در شما، محصول فشار زندانبان نبوده بلکه نتیجه بایکوت و عوامل دیگر از جمله سیاست اشتباه سازمان‌های سیاسی بوده این تفکر مقصر تراش شما عملاً به دفاع از سیستم جنایت منجر می‌شود هر چند بگویید که به برخی از آن‌ها انتقاد هم داشته‌اید چیزی را حل نمی‌کند

نوپری: هفتاد و پنج صفحه گزارش من نقد این سیاست‌های رژیم بوده که امیدوارم روزی این‌ها علنی بشود. من زمانی که با بازجوییم حرف می‌زدم- برادر جواد- می‌گفت اگر تجربه‌ای که الان داریم زمان 59 داشتیم، آن کارها که در آن روز کردیم امروز نمی‌کردیم. من که این‌ها را انکار نکردم.

آرش: ولی انکار می‌کنید.

نویری: من با زبان خودم می گویم انکار نمی‌کنم شما می گویند انکار می‌کنم!

آرش: شما جواد باز جو را هنوز برادر خطاب می‌کنید. با یک واژه مهربانانه.

نویری: برای این که در آن روزها این گونه مطرح می‌کردیم امروز نه برادر را قبول دارم و نه رفیق را.

آرش: شما تا به حال کسی را شکنجه‌ی فیزیکی داده‌اید

نویری: شما چیزهایی رو برای خودتون درست کردید که واقعی نیست. من کسی رو شکنجه‌ی فیزیکی ندادم ولی امروز قبول می‌کنم که آزار و اذیت‌ام به دیگران رسیده و چیزی کمتر از شکنجه فیزیکی نبوده است. ولی باور کنید که بدترین شکنجه‌ها را توانستم در آن دو سالی که سر موضع بودم تحمل کنم؛ از شلاق و مشت و لگد تا قپانی و در دهانم چیز فرو کردن و در تابوت‌ها نشاندن؛ ولی آن چیزی که بدتر از همه‌ی این‌ها بود بایکوت بچه‌ها به خاطر محکوم نکردن علی شوهرم بود. زمانی که از تابوت‌ها حرف می‌زنم دردناکتر از دوران بایکوت نیست. جلسه تشکیل دادند فقط برای یک جمله. از فردا وقتی می‌رفتم سلام می‌کردم همه رو برمی‌گرداندند.

برای نمونه یکی از دوست‌های خود من به نام پروین که از بچه‌های مقاوم کومله بود و برای من اسوه بود- تنها کسی بود که در دوران بایکوت که حاضر نشدم علی را خائن بدانم، منو بایکوت نکرده بود- وقتی در زیر شکنجه‌های حاج داود و تابوت‌ها تواب شد. روزی منو بردن توی اطاق تا کسی با من حرف بزند، در رو که باز کردم پروین را دیدم که با چادر مشکی و مقنعه نشسته است. برام کافی بود. چون در آن موقع سرموضع بودم از هر شکنجه‌ی فیزیکی دردناکتر بود. من می‌فهمم آدم‌هایی که بعداً داوطلبانه بالای سر آن‌ها رفتم امروز چه حالی دارند.

آرش: احساس می‌کنیم در شما نکاتی وجود دارد که شاید این بحث و مصاحبه-حتا بسیار کم- بتواند تلنگری باشد به خودآگاهی شما و به جایی برسید که احساس کنید که استنباط شما از مسایل شخصی خودتان به گونه‌ای بوده که فکر کرده‌اید معمولی است و برده‌اید درون جامعه، ولی باعث شده‌اید که دیگرانی را زجر بدهید در واقع به گونه‌ای باعث شکنجه‌ی روحی دیگران شده‌اید!؟

نویری: من به این مسئله آگاه هستم و قبول دارم

آرش: همانطور که خود شما هم قبول دارید، تغییر منطقی در یک روند طولانی صورت می‌گیرد. ولی شما در یک روند نسبتاً کوتاه و آن هم در زیر شدیدترین فشارهای روحی روانی حاج داود، به پذیرش زینب بودن رسیدید. و حاضر شدید که هم سازمانی‌های خود و زندانیان مقاومتی مثل بنفشه را در تابوت‌ها شکنجه روحی بدهید و تازه فکر هم می‌کردید و می‌کنید که آن‌ها را ارشاد کرده اید. بزرگترین شکنجه برای بنفشه زمانی است که هنگام مقاومت در دستگاه جهنمی حاج داود، شما بالای سر او می‌رفتید تا او را هم مثل دیگران ارشاد کنید.

نویری: من به این خودآگاهی رسیده‌ام که این کارهای من شکنجه بوده است. قبول دارم. تازه بالای سر بنفشه‌ها رفتن در مقابل کاری که من بعداً انجام دادم چیزی نیست. الان فکر میکنم من از خواهر شوهرم حاضر صدمه معذرت خواهی کنم! چرا که بعد از آزادی‌ام یک روز او را نزد بازجوییم بردم تا برای او توضیح دهد که اعدام علی بی سبب نبوده است. بازجوییم گفت که در پرونده علی، اسلحه وجود داشته و اعدام او اجتناب ناپذیر بوده است. من این را علناً اقرار می‌کنم که اشتباه بود و این امر شکنجه‌ی سختی برای خواهر شوهرم سیاره بوده که از طرف من چنین کاری انجام شود، هر چند که گفت هنوز باور ندارد. من این عمل را از نکات منفی و ناپخته دوران زینب بودنم می‌دانم؛ و علناً اقرار می‌کنم که اشتباه کردم و امیدوارم که این نوشته‌ی مرا سیاره هم بخواند.

در ضمن باید بگویم خانواده علی بعد از آزادی من، علیرغم اصرار و خواهش من، قاطعانه در مقابل تغییر نام ایستادند و هرگز حاضر نشدند که مرا زینب صدا کنند.

ولی دلم می‌خواد این‌جا به نکته‌ای هم اشاره کنم که بعضی از مواقع عمداً لج هم می‌کنم مثلاً در سمینار 60 نفر سر من ریخته بودند و خبر یک کلاغ چهل کلاغ تا به آخر سالن برسد، من شده بودم تیر خلاص زن. تازه گزارش 75 صفحه‌ای و ماجرای آن دو نفر را خودم طرح کردم که بعداً سارا و بقیه علیه من به کار بردند اگر خودم نمی‌گفتم کسی نمی‌دانست. برای همین خیلی سوخته بودم و در آن‌جا لج کردم و گفتم که عاشق شکنجه‌گرم و حاج داوود بودم.

آرش: شما که بعضی از این مسائل را قبول دارید چرا حاضر نیستید با صدای بلند به اشتباه خود اقرار کنید و در آینده دست به افشای تاریکخانه‌ی توابع سازی رژیم اسلامی بزنید؟ فکر نمی‌کنید طرح یک چنین مسئله‌ای به طور آگاهانه، به شما کمک خواهد کرد؟

نوپری: دو تا عامل در رسیدن به این خودآگاهی به من کمک خواهد کرد. مینو هم که ضد جمهوری اسلامی است در پر کردن نوارهای خاطرات من، مرتب با هم کلنجار می رفتیم و نمی توانستیم با هم ارتباط برقرار کنیم. چون اون از موضع ضد جمهوری اسلامی برخوردار می کرد و من از موضعی که دیگر این حالت را نداشتیم، چون اصولاً از سیاست بدم می آید. این دو عاملی که گفتم یکی توان من است که انسان توانمندی نیستم. الان این جا که با شما چپی ها نشستیم خیلی خوشحالم. منی که تا دو سال قبل نمی توانستم به مجامع ایرانی ها بروم و نمی توانستم ایرانی ها را تحمل کنم، حتا از نوع حرف زدن پدر مادرم در پای تلفن عصبی می شدم و دکترم به من گفته بود که جواب نده؛ و سه چهار سال اولی که این جا بودم، با ورزش و طبیعت خودم را سرگرم کردم با این که 7 بار هم بستری شدم، روی خودم کار کردم. چیزی که دکترم به من گفته بود این بود که تمام اون سال های سیبا و زینب و زیبا به تو تعلق دارند و تو یک روزی باید با آن ها روبرو بشوی. من کلمه زندان را نمی توانستم بشنوم. ولی بخاطر اتفاقاتی که در بیرون برایم افتاده، زندگی در زندان برایم بهتر بوده است.

این که در وحله اول توانمندی خودم است. باید اول می رسیدم که با این مسئله برخورد کنم. و می فهمم که این ضعف من بوده. برای همین یواش یواش اول با افغانی ها رابطه گرفتم و بعد با بهایی ها. بعد که به مجامع ایرانی در هامبورگ آمدم هر شعری که می خواندم حس می کردم که یک امتحان است. ولی محافل سیاسی یکی از چیزهایی بود که همیشه فرار می کردم و نمی خواستم که با آن روبرو شوم.

پارسال وقتی با مینو شروع کردم گفتم که می ترسم ولی دلم می خواد که شروع کنم. حالا فکر می کنم علیرغم این که آگاهانه نبوده، ولی خوب شد که رفتم. برای خود من دستاوردهای زیادی داشت زیرا مسائل زیادی را که من سال ها به زیر برده و پنهان کرده بودم بیرون کشید. من با انبوهی چیزها روبرو بودم خصوصاً در دوران زینب بودم. پنج سالی در زندان بودم آن هم به شکلی که همه شاهد بودند. دو سال و نیم سرموضع و دو سال ونیم تواب. و اگر روزی بتوانم دنیای تواب ها را بازکنم آنوقت می بینید که چه دنیایی در آن ها بوده. یا رابطه ای که با بازجوی خودم برقرار کرده بودم. و گزارشی که از نظرات خودم برای آن ها مطرح کردم و امیدوارم روزی روشن شود که این چه نوع گزارشی بوده. شوهر من علی همه چیزها را گفته بود و چیزی نمانده بود که پس از گذشت دو سال من بیان کنم. هر چند که به خاطر...

آرش: یکی از زندانیان زن روایت دیگری را مطرح می کند. و معتقد است که شما همسران علی را لو داده اید!!

نوپری: من که سر موضع بودم و به خاطر محکوم نکردن علی یک سال و نیم تحریم بچه‌ها را که بدترین شکنجه‌ها برایم بود، تحمل کردم. متأسفانه علی نیست که خودش شهادت بدهد. و ای کاش من علی را لو می‌دادم تا او زودتر دستگیر می‌شد و در آن صورت مطمئناً اعدام نمی‌شد.

عامل دوم این است که باید به طور واقعی به یک آگاهی سیاسی برسیم که لازمه برخورد با این مسائل است. بارها از من سؤال شده بود که نظر تو راجع به رژیم، شکنجه، زندان، اعدام چیست؟! من سکوت می‌کردم. من اگر کسی دو بار تعارف کند که قهوه خود را بخورم، عصبانی می‌شوم. می‌گویم که تو قهوه را ریخته‌ای، من دلم بخواهد می‌خورم. دو بار لازم نیست که بگویید. چرا که از فشار بیزارم. و به هیچ کس نباید این فشار را آورد. چه فشار جسمی و چه فشار روحی. انسان‌ها باید در یک فضای آرام به چیزهای جدید برسند. غیر از این، نوعی شکنجه است. و در رابطه با این که بخواهم یک دیدگاهی پیدا بکنم و این رژیم را نقد بکنم و اعمال غیر انسانی‌اش را برملا کنم، زمانی که سیاسی و کمونیست بودم، و مرتب سخنرانی و مقاله می‌نوشتم، حاضر بودم که پدر خودم را به عنوان بورژوا محاکمه کنم. ولی امروز توان و درک این را ندارم و حاضر نیستم بدون این که بتوانم به یک آگاهی درست برسیم، چیزی را مطرح و یا کسی را محکوم کنم.

آرش: شما که امروز به این دستگاه فکری جدید رسیده‌اید آیا با شکنجه و آدم‌کشی مخالفید؟! آیا با زندان و اعدام مخالف هستید؟!

نوپری: بله امروز مخالف هستم و زمان زینب بودنم هم مخالف بودم.

آرش: چرا شما که مطرح می‌کنید مخالف هستید، حاضر نیستید با نگاه امروزتان، رژیمی را که از فردای انقلاب دست به کشتار و جنایت زده و در طول این 28 هشت سال غیر انسانی‌ترین اعمال فاشیستی را بر مردم ایران روا داشته- و خود شما نمونه‌ای از جنایت رژیم هستید و ربطی به مارکسیست بودن شما ندارد- و هم چنان به جنایات خود ادامه می‌دهد را، محکوم کنید؟

نوپری: اگر قرار باشد که این کار را بکنم باید یک تحلیل سیاسی ارائه بدهم، که توان این کار را ندارم.

آرش: شما دارید آگاهانه فرار می‌کنید!

نوپری: در آن موقع هم که مارکسیست بودم کشتارهای استالین را توجیه می‌کردم.

آرش: ما متوجه آن روز شما هستیم. ولی امروز شما ربطی به استالین ندارد زیرا شما این دوره را رد کرده‌اید و به جهان بینی جدید رسیده‌اید.

نوبری: برای همین است که امروز جمهوری اسلامی را قبول ندارم. اصلاً دولت را قبول ندارم زیرا معتقدم لازمه دولت سرکوب است. چه لنین چه خمینی.

آرش: خارج از اراده‌ی ما و شما دولتی وجود دارد که بیست و هشت سال است که با جنایت و آدم‌کشی به حکومت خود ادامه می‌دهد و خصوصاً در دهه‌ی 1360 قتل‌عامی را در باره‌ی زندانیان سیاسی سامان داده است که در تاریخ بشریت بی‌نظیر است. حال سؤال ما از شما این است که شما یک چنین دولتی را محکوم و افشاء می‌کنید یا نه؟

نوبری: البته که محکوم می‌کنم ولی به طور مشخص روی ایران متمرکز نمی‌شوم و به طور کلی دولت را محکوم می‌کنم. البته زمانی که دولت را قبول داشتم، با زندان مخالف نبودم و تنها مخالف روش‌های غلط بودم و به روش‌های فرهنگی اعتقاد داشتم.

آرش: خانم نوبری، شما یک سری عوامل را پشت سرهم بدون توضیح اصلی می‌شمارید: بچه‌ها منو بایکوت کردند، حالت‌ها چنین بود و علی چنین بود، ولی آن عامل اصلی، چیزی که دلیل اصلی فشار به ذات آدم‌ها بوده - دستگاه‌های آدم خرد کن اسلامی- ماست مالی می‌کنید؟!

نوبری: اگر چنین بوده پس چرا من در آن زمان این روش‌ها را در همان گزارش هفتاد صفحه‌ای نقد کردم؟!

آرش: خانم نوبری، باز تکرار می‌کنم: شما امروز به عنوان زیبا نوبری که تمام این مرحله‌ها را رد کرده‌اید، وقتی می‌گویید که قبول دارم جنایت بد است، شکنجه بد است، اعدام بد است، حتا مطرح می‌کنید که اگر کسی را شکنجه روحی هم بدهند بد است؛ و قبول می‌کنید که به عنوان یک ابزار روحی، رفته‌اید بالای سر بچه‌ها و شکنجه داده‌اید، و...

نوبری: من در آن لحظه این کار را کردم زیرا احساس می‌کردم که نباید این آدم در آن لحظه در آنجا بنشیند و به نوعی شکنجه شود.

آرش: خانم نوبری، ما می‌فهمیم که شما به کاری که در دوران زینب بودن می‌کردید ایمان داشتید. باور داشتید که زینب هستید، قرآن سر می‌گرفتید و قصد تحول در بین تواب‌ها داشتید و تقریباً اگر هر کاری را از شما می‌خواستند انجام می‌دادید و معتقدیم که تظاهر نمی‌کردید. ما به عنوان روزنامه‌نگار آمده‌ایم گفته‌های شما را منعکس کنیم، حالا که به این مرحله سوم رسیده‌اید و قرار است که هم از مارکسیست بودن و هم از زینب بودن نفرت داشته باشید. سؤال ما از شما این است که شما به عنوان کسی که ادعا می‌کنید انسان آزادی هستید، انسان مدرن امروزی با جهان بینی مدرن، این رژیم‌ها که شکنجه داده، زندانی کرده، اعدام کرده، وانسان‌هایی نظیر شما را به تابوت‌های هویت گش فرستاده، چه لقبی می‌دهید؟!

نوبری: من سکوت می‌کنم. چرا که هنوز نمی‌دانم چه باید بگویم. روزی یکی از خانم‌ها در جامعه زنان هامبورگ گفت که 12 بار در زندان به او تجاوز کرده‌اند و باید رژیم را افشاء کرد. من گفتم چون ندیده‌ام و به من هم تجاوز نشده نمی‌دانم. شما می‌توانید بروید و افشاء کنید.

آرش: مسئله بر سر افشاء کردن نیست. شما در صحبت قبول کردید در کنفرانس شرکت کرده‌اید و قبول کردید که این حرکت شما برخی از زندانیان سیاسی مقاوم را زجر داده و حتا پذیرفتید که شکنجه تنها فیزیکی نیست و در مواردی شکنجه روحی سخت‌تر و شکننده‌تر از شکنجه فیزیکی است و می‌پذیرید که شما این شکنجه روحی را داده‌اید!

نوبری: بله، ولی به خاطر این که در آن شرایط اجتناب ناپذیر بوده است

آرش: اگر هم حرف شما درست باشد! بحث آن شرایط نیست. چرا که در آن دوره شما مسلمان بوده‌اید و احتیاج به توضیح نیست و اگر از شما می‌خواستند که تیر خلاص هم بزنید، شاید دست به چنین عملی هم می‌زدید. شاید هم شانس یار شما بوده که به خاطر شرایط روحی و فیزیکی که داشتید، از شما نخواسته‌اند تیر خلاص بزنید!!

نوبری: تیر خلاص را نمی‌زدم. نمی‌دانم شاید هم می‌زدم شاید! نه نمیدانم.

آرش: البته امروز می‌توانید بگویید نه، ولی شما چنان ایدئولوژیک بودید که حتماً دست به هر کاری می‌زدید. اما سؤال امروز این است که شما با دیدی که امروز دارید به آن جنایت‌ها چگونه نگاه می‌کنید؟ آیا دستگیری، شکنجه، اعدام آن‌ها را محکوم می‌کنید یا نه؟

نوبری: من الان شکنجه و اعدام و زندان را محکوم می‌کنم و زندان و شکنجه و اعدام رژیم جمهوری اسلامی را هم محکوم می‌کنم. ولی در مقابل محکوم کردن سیستم، سکوت می‌کنم. زیرا می‌خواهند با محکوم کردن سیستم منو به مبارزه با رژیم بکشانند که من نمی‌خواهم با هیچ جریانی مبارزه کنم.

آرش: مگر همه کسانی که جمهوری اسلامی را محکوم می‌کنند و با سیاست‌های انسان خرد کن آن توافق ندارند، مبارزه علنی می‌کنند؟

نوبری: خوب، منظورتان چیست؟

آرش: خانم نوبری: توجه کنید کسی که شکنجه را محکوم می‌کند، نمی‌تواند شکنجه‌گر را محکوم نکند! مگر ریگی به کفش داشته باشد. شما با اعدام مخالف هستید ولی در باره‌ی کسی که اعدام می‌کند سکوت می‌کنید. در واقع اگر درست متوجه شده باشیم شما، شکنجه را محکوم می‌کنید، اعدام انسان‌ها را محکوم می‌کنید، و با زندان موافق نیستید، اما دستگاه حکومتی که از بدو تولدش مرتکب همه‌ی این فجایع شده، سکوت می‌کنید.

نوبری: فعلاً سکوت می‌کنم.

آرش: شما از زمانی که به آلمان آمده‌اید تا به حال، مأمورین امنیتی رژیم جمهوری اسلامی ایران، و یا کارمندان سفارت، با شما تماسی داشته‌اند؟

نوبری: متأسفانه نه. حتا بیوگرافی خودم را فرستادم به سفارت. ولی محل نگذاشتند.

آرش: در رابطه با این که می‌گویید متأسفانه با من تماس نگرفتند؛ می‌دانید که حکومت‌های

توتالیتزر و سرکوبگر به خصوص از نوع ایدئولوژی و واپسگرایی مذهبی، همیشه انسان‌ها را به عنوان لوازم یک بار مصرف، استفاده می‌کنند.

نوبری: مانند سازمان سهند که من عضو آن بودم، یک بار تماس نگرفتند. بعد از پنج سال زندان! چرا این‌ها را نمی‌گویید. سگ زرد برادر شغال است. هر دو تایی این‌ها سرکوبگرند.

آرش: ولی انسان های بسیار بسیار معتقد و ایدئولوژیک، زمانی که تاریخ مصرفشان در گردونه قدرت به پایان می رسد، مانند لاجوردی، کنار گذاشته می شوند. و این تجربه ی تلخ تاریخ همه نظام های سرکوب است.

نویری: همین کار را هم با من کردند و هر دوی آن ها منو کنار گذاشتند. چرا در اول گفتم که از آمدن شما بسیار خوشحال شدم؟ با خودم گفتم بازم دم بچه های چپ گرم که منو آدم حساب کردند.

آرش: شما فکر می کنید در رابطه با این که سفارت رژیم اسلامی شما را تحویل نگرفته، ظلمی نسبت به شما شده است؟

نویری: آره، آره ظلم بزرگی کرده. تاریخ مصرف ام تمام شده. مثل سازمان سیاسی ام سهوند، که استفاده کردند و بعد کنار گذاشتند!!

آرش: یعنی شما فکر می کنید اکنون به عنوان یک مهره سوخته برای مأموران اطلاعاتی رژیم در خارج از کشور هستید؟

نویری: اصلاً از زمانی که به خارج آمدم آن ها با من تماس نگرفتند و منو آدم حساب نکردند و اهمیتی هم به من ندادند. حتا زمانی که تواب شدم هم به من اهمیت ندادند. حال به هر دلیل شاید به این خاطر که حالت های هیستریک و غش داشتم. اما به صورت فردی، چرا، چون شوهر دوم من جمال شیر محمدی، عضو سپاه پاسداران بود. این فرد وجود خودش را برای من گذاشت و شغل اش را در سپاه از دست داد، زیرا به او می گفتند اگر با این زندانی- نمی گفتن تواب- ازدواج کنی از سپاه اخراج خواهی شد. و اخراج شد. من با این که تواب شده بودم باز منو قبول نداشتند.

آرش: شما در رابطه با این مسئله ی بخشش که امروز مطرح می کنی که شکنجه گر خودتان را بخشیدید. البته این حق شماست. ولی آیا شما این حق را برای افرادی مثل بنفشه قائل هستید که شکنجه گر خود را نبخشند. شما که لباس پوشیدن بچه ها در سمینار آزارتان می دهد و شما که دوره بایکوت را بد تر از تابوت میدانید وقتی بالای سر بنفشه و نازلی پرتوی رفته اید و خود شما قبول کردید که این کار برای اونا یکی از بدترین شکنجه ها بوده؛ آیا حق می دهید که بنفشه و نازلی شما را نبخشند. به عنوان یک انسان دموکرات که مدعی هستید امروز به آن رسیده اید؟

نوبری: آن‌ها آزادند که مرا ببخشند یا نبخشند.

آرش: شما ضمن محکوم کردن شکنجه و زندان و اعدام، تا حرف حکومت آدمکشان به میان میاید، بحث را بر می‌گردانید به دوران مارکسیست بودنتان و این که مارکسیست‌ها بدتر و دیکتاتورتر هستند. به نظر من علیرغم این که شما مورد بی‌مهری رژیم اسلامی قرار گرفته‌اید - چه آگاه باشید و چه آگاه نباشید - یکی از بهترین مهره‌هایی هستید که رژیم ایران بدون آن که برای آن بودجه‌ای خرج کند، بهترین مدافع و مبلغ جمهوری اسلامی برای پاشیدن گرد فراموشی بر روی بیست و هشت سال جنایت و کشتار دگراندیشان در ایران، هستید.

نوبری: نه من مدافع نیستم، سکوت می‌کنم. شما می‌توانید هر نظری که دوست دارید داشته باشید. به هر حال این واقعیت من است.

آرش: خانم نوبری: جمهوری اسلامی ایران با تمام امکانات سیاسی، مالی و امنیتی خود تلاش می‌کند که روی این کشتار بزرگ خود، گرد فراموشی بریزد؛ و سکوت در مقابل یک چنین جنایاتی، همدستی با جنایت‌کار است. شما انسان معمولی نیستید که از مسائل بی‌خبر باشید و یا در خارج از کشور، زیر فشار رژیم نیستید که سکوت کنید. سکوت شما به عنوان یک تواب، که خود محصول همین جنایات رژیم است، و می‌پذیرید که شکنجه روحی هم داده، یک عمل سیاسی است. و..

نوبری: بله می‌پذیرم که شکنجه روحی داده‌ام

آرش: ... و حالا این زینب دیروز و زیبایی امروز که به عشق آزاد رسیده و حاضر نیست که آزارش به کسی برسد، قبول ندارد که باید آن دستگاه مرگ و شکنجه را محکوم کرد!!

نوبری: آیا شما می‌خواهید من هم مثل دیگران بگویم که در زندان به من تجاوز شده است؟ من می‌گم به من نشده. به دیگران که شده بروند افشا کنند. وقتی که به من خوبی کردند چرا نباید آن را مطرح کنم. و این در رابطه با خودم است و نه با دیگران. من اگر آدم رژیم هستم کاش یک تشکر از من بکنند. یک بار من به سفارت گفتم: بروید روی این سایت‌ها و مطالب مرا بخوانید و یک بار بگویید این زیبا کیست؟ تا من دلم خوش باشد. تلفن مرا هم که دارید. کاش یک دستخوشی به من می‌دادند.

آرش: شما چطور سیل عظیم کشته شدگان حکومت اسلامی را می بینید، ولی باز مطرح می کنید که چرا سفارت به شما دستخوش نداده است؟! این همه کشته، این همه زندانی، این همه تواب، چرا شما حداقل به حرمت انسان که مدعی رسیدن به آن هستید وفادار نیستید؟ شما که مدعی هستید انسان مدرنی شده اید، آیا انسان مدرن طرفدار شکنجه‌گر و جانی می‌شود؟! و یا چشم خود را بر روی اعمال غیر انسانی جانپان می‌بندد؟

نوپری: من شاید روزی به جایی برسم که به همه ی این چیزها فکر کنم. ولی الان در شرایطی هستم که توان فکر کردن به این همه مسائل را ندارم.

آرش: خانم نوپری، بگذارید نکته‌ای را به شما بگویم، شما با خودتان تعیین تکلیف نکرده‌اید. شما یک بهم ریختگی تحلیلی در ارتباط با خود دارید. آن موقع که چپ بودید، خود را سرموضعی می‌دانستید، زمان زینبی هم سرموضعی بودید و حالا هم که در خارج هستید باز مطرح می‌کنید که فکر نکنید که من دوباره می‌خوام تواب بشم. اگر قرار باشد تواب بشوم، اول باید شماها را بزنم. در واقع تهدید در کلام؛ منیت و خودخواهی بیمارگونه. شما همه جا میزان را خودتان می‌گیرید؛ اگر من مقاومت کردم بقیه هم باید مقاومت کنند آنجا که کم می‌آورد چون حد خود را می‌دانید همه باید ببرند.

حالا هم لابد به عشق آزاد رسیدن، ایده ایست عمومی و فراگیر. حد مقاومت شما نیستید که بعد از چهار ماه تواب می‌شوید بنفشه هم نیست که بعد از نه ماه از تابوت سربلند بیرون می‌آید. حد در انسان‌ها متفاوت است و شما به لحاظ منیت وجودیتان همه جا خودتان را میزان و حد، ارزیابی کرده اید. شما که با جنایت توافق ندارید چرا سکوت می‌کنید؟ شما سندی هستید از یک زخم باز که جمهوری اسلامی در تن جامعه ایران تزریق کرده است. اگر این زخم باز به آن حدی نرسد که تمام آن چیزی که در کارخانه‌ی تواب سازی رژیم اسلامی اتفاق افتاده روایت کند، هنوز بر پیکر جامعه سنگینی می‌کند. و ما برای این به این‌جا آمدم که طرح بحثی داشته باشیم در رابطه با یکی از فجیع‌ترین جنایتهایی که در ارتباط با دگردیسی انسانی اتفاق افتاده است. ما قصد محاکمه و قضاوت در مورد شما را نداشته و نداریم.

نوپری: شما معتقدید با یک فردی که به هم ریخته است و خودآگاه و یا ناخودآگاه با ایده‌هایی که دارد- کاری نداریم که این ایده‌ها از کجا ناشی می‌شود- بهترین مهره برای تأیید رژیم سرکوبگر اسلامی است، با کسی که در واقع قربانی یک سیستم است، چگونه باید برخورد کرد؟

آرش: ما از طرف نشریه آرش که به خانواده‌ی چپ ایران تعلق دارد- همان چپی که شما مرتب به آن حمله می‌کنید- به این‌جا آمدیم تا بگوییم با درد و زخم شما آشناییم؛ زخمی که زده اید و زخمی که خود بر تن دارید. و از آن بیشتر زخم زندگان را که در کارخانه های آدم کشی شان انسانیت را مجروح کرده اند می شناسیم. ما نه روانکاو هستیم و نه تراپوت؛ تنها می‌خواستیم فرصتی ایجاد شود تا شاید پرده از جنایات زخم زنده‌ی اصلی کنار رود.

نویری: این خوشحالی من است که شما آمدید و با من حرف زدید. ولی الان یک مقاومت‌های شدیدی در من است که محصول سال‌هاست. همان طور که می‌بینید حتا کلماتی که به کار می‌برم بیشتر از دوران زینب بودنم است و شما راست می‌گویید. و حتا امروز رسیده ام به این که من روزی که به سمینار رفتم بچه‌ها را آزار دادم و یا در مورد شکنجه روحی که قبول دارم این کار را کرده‌ام. و شاید در آینده همین برخوردها به من بیشتر کمک کند.

آرش: در مورد برخورد با شما هم، بیشتر از هر کس خود شما هستید که می‌توانید به خود کمک کنید. کمی بیشتر فکر کنید. به همان نشانیدن شما در تابوت‌ها!! روزهای اول فشار و کتک و بی‌خوابی و بعد هم سکوت. یک سکوت مرگبار.

نویری: آره من در این دوره رفتم تو خودم و همین به من کمک کرد.

آرش: این تابوت‌ها اصلاً برای همین بوده که پس از فشار زیاد وادار به سکوت کنند، تا شما را ببرند به تهی کردن از حرمت انسانی در درونتان و سپس بازنگری گذشته. در این بازنگری با شما کاری کردند که به گذشته برگردید و عامل تمام بدبختی هایی را که اکنون می‌کشید را در گذشته پیدا کنید؛ و آنگاه گذشته را بزیند و نقد کنید و دستگاه فکری جدید را که همان اسلام عزیزشان است، قبول کنید. اما بنفشه همان مراحل اول شما را گذراند و 9 ماه دوام آورد. او در مرحله اول تشخیص داد که آن‌ها قصد دارند حرمت انسانی اش را از او بگیرند.. برای همین مقاومت کرد. و به دستگاه انسان خُرد کن، نه گفت.

نویری: ما دو انسان متفاوت هستیم. من الان به قدری ناز نازی شده ام که با کوچکترین حرکت همه را لو می‌دهم. الان با یک تکان دست، همه چیز را می‌گویم. من الان نه مقاومت را قبول دارم و نه می‌توانم مقاومت کنم. به نظر شما هم الان من یک انسان خرد شده و متلاشی هستم! شما در تحلیل و فکر کردن خود آزاد هستید.

آرش: زندان حکومت اسلامی با شما چنان رفتاری کرده است که شما باورتان شده است که از اول یک زینب واقعی بوده‌اید. همان حاج داوودی که شما از او به خوبی یاد می‌کنید، با شلاق و تابوت و سکوت، چنان کرده که شما باور ندارید زینب شدن شما، محصول شکنجه و شلاق و فشار روحی روانی بازجویان زندان جمهوری اسلامیست. چرا؟

نوبری: می‌دانم. در دو سه نواری که با مینو پر کردیم می‌خواست به من بقبولاند که تواب، محصول فشار سرکوب است من معتقدم فشار و سرکوب یکی از عوامل است؛ تواب شدن محصول عوامل مختلفی است.

آرش: شما فکر می‌کنید که جامعه تبعیدی چه برخوردی باید با شما داشته باشد و شما در مقابل چه برخوردی باید با آن‌ها داشته باشید؟

نوبری: من به سوی آن‌ها رفتم؛ البته ناخودآگاه، به این سمینار رفتم. من پدیده‌ای بودم که روزگاری از خود این‌ها بودم. با وجود این که عمداً به سمینار نرفته بودم، با این‌ها روبرو شدم. حق این بود که این‌ها منو بپذیرند. علیرغم این که دیدگاه‌های من مورد پسند آن‌ها نیست، منو همان‌طور که هستم به پذیرند. حتا اگر یک توابی تیرخلاص زن بوده، بگذارید که پیش شما بیاید. امروز که شما می‌دانید که او به چه دلیل تیرخلاص زن شده، حالا که به طرف شما آمده و می‌خواهد حرف بزند او را بپذیرید. برخوردی کنید که بیشتر به طرف شما بیاید. کاری نکنید که مقاومت در او‌ها ایجاد بشود.

انتظار من این است که جامعه روشنفکری چپ و راست، با ما تواب‌ها جدا از هر دیدگاهی که داریم، برخورد انسانی و آگاهانه کنند و به درون تواب‌ها بروند تا دنیای آن‌ها را بشناسند؛ بدون ترحم و برخورد از بالا. برای آن‌ها ارزش قائل شوند. امروز که شما با من نشستید، احساس می‌کنم که علیرغم موضع مخالف و مرزبندی قاطع شما با دیدگاه‌های من، برخورد انسانی و ارزش‌گذارنده دارید. حتا می‌توانم بگویم که در یک حالتی، برای من جنبه‌ی تراپی هم دارد.

آرش: ببینید خانم معمار نوبری: رژیم اسلامی طی سال‌ها دست به قتل عام دگر اندیشان زده و هزاران نفر را اعدام کرده، خانواده‌هایی را متلاشی کرده، انسان‌های مبارزی را زیر شکنجه‌های طاقت فرسا، خرد و متلاشی کرده است و حتا وادار به زدن تیرخلاص به رفقای خود. خانواده این قربانیان، شما و امسال شما را در دوره‌ای همدست رژیم اسلامی می‌دانند؛ حال سؤال ما این است که انسان خرد شده‌ای مثل شما چه وظیفه‌ای در مقابل جامعه دارد؟ چه برخوردی باید با جامعه روشنفکری داشته باشد؟

نوپری: من این نفرت خودم را خیلی کم کردم و آماده‌ام که پیام و حرف‌هایم را بزنم و در شناخت چیزهایی که این‌ها می‌گویند کمک کنم. ولی اگر از من بخواهند که موافق نظر آن‌ها را بگویم، نمی‌توانم قول بدهم. ممکن است نظر شما را که امروز حرف زدید یک سال دیگر یا یک ماه دیگر یا یک ساعت دیگر جرقه‌ای در ذهنم بزند و بگویم راست می‌گفت. سؤال این‌ها این بود بروم ببینم چی می‌گفت؛ ممکن است. ولی در این لحظه نقش بازجوها را نداشته باشید. اجازه بدهید این آدمی که دیدگاه‌هاش حتا ناراحت کننده است، خودش باشد وقتی که شما خوب باشید من چه بخوام چه نخوام به طرف شما کشیده می‌شوم. آنها باید با من فقط دوست باشند.

آرش: این دوستی که شما مطرح می‌کنید که از دو طرف وجود داشته باشد، لازمه‌اش به یک حداقل خودآگاهی رسیدن است. زخم خورده و زخم زننده برای دوستی می‌باید مبنای مشترکی داشته باشند. شما از همین محل تبعید که برای ما تبعیدیان هزاران معنا دارد به سردسته‌ی قصابان، علی خامنه‌ای، آن هم از طریق جاسوس خانه حکومت یعنی کنسول گری هامبورگ، نامه مینوسید؛ این‌ها علائم و پیش‌زمینه‌های مثبتی برای دوستی نیست! زیبایی که ما امروز شناختیم، زیبایی است که هنوز با این مرحله فاصله دارد. با آن چیزی که باید باشد تا جامعه‌ی روشنفکری با صداقت‌اش و از آن مهم‌تر با زخم‌اش مهربان باشد.

نوپری: شاید عدم صداقت من از جایی بلند می‌شود، سعی کنید با روش‌های خود به آن کمک کنید. همین الان سؤال‌هایی که کردید باعث می‌شود که بیرون بزنند.

آرش: ما امیدوار بودیم که نشست با شما، بتواند بخشی از دستگاه تواب‌سازی رژیم اسلامی را برملا کند. و نشان دهد این انسانی که امروز در مقابل ما نشسته، می‌توانست چهره دیگری غیر از چهره امروز داشته باشد. با تشکر از شما و با امید که در آینده‌ای نه چندان دور کسانی چون شما، بتوانند برای مستندسازی این بخش از تاریخ‌خانه‌ی رژیم اسلامی، زبان به ناگفته‌ها بکشایند.

*به هنگام پیاده کردن متن از روی نوار، تا سر حد امکان سعی کرده ایم برای آن که به روح مصاحبه آسیب نرسد ویرایش ادبی و دستوری روی آن صورت نگیرد تا خوانندگان با فضا و زوایای بحث و مصاحبه راحت‌تر ارتباط برقرار کنند.

در باره بخشش و انتقام!

بخشش و گذشت بدون جبران و ترمیم زخم های بیارآمده ممکن نیست. این قانون طبیعت است که "نبودی" باید با "بودی" جایگزین گردد تا آن موجود ضایعه دیده حس انتقام نداشته باشد و انرژی منفی از خود ساطع نسازد. غیر آن، ممکن نیست

و هیچ شعار و نصیحت و روضه ای مانند " لذتی که در عفوست در انتقام نیست" کارساز نبوده و عاری از زیربنای علمی و روانی در ارضای درون انسان خواهند بود.

هر سخن و گفته ای نیز باید زیربنای عینی و قابل لمس در واقعیت داشته باشد حتی معنویات و شعور و فهم نیز بر این زمینه ها استوارند وگرنه آنها اشعار و کلمات رنگی و فریبنده ای، مناسب شبهای شعر و گپهای روشنفکرانه وقت پرکن خواهند بود.

من از یک ریالی که در 7 سالگی ام به زور از من گرفته اند، نگذشته ام و هنوز با درد از آن یاد میکنم.

یا برای آن تبعیضی که پدر و مادرم بر من قائل شدند، هنوز آنها را نبخشیده ام

یا حتی از آن گلدان قشنگم که همسایه با بی اعتنائی شکست، نگذشته ام

پس چگونه ممکن است از سخت ترین و دردناکترین ضایعات زندگی ام براحتی بگذرم؟

آیا برای ثواب؟! یا برای خدا و آخرت؟!

یا برای انسانیت و اخلاقیات؟! راستی برای چه؟!

جهان، جهان دادوستد است و استوار بر حرکتی دینامیک در دادن و گرفتن متقابل!

دوستی از من می پرسید: «زیبا! چرا تو گاه از خدا اینقدر با نفرت حرف می زنی؟»

ضمن اشاره به شعرم "هی هی هی توئی که خدا می نامنت، می خواهم با تو حرف بزنم" به او گفتم:

«من با این خدا حسابهایی دارم. او باید برای اثبات حسن نیت خود ابتدا آنانی را که من میخوامم برایم

زنده کند. صلاح و ملاح، رضای او، قضا و قدر هم نمی فهم.

این قدم را خداوند قادر بردارد تا من بعد وارد صحبت با او شوم. عزیزم! به این سادگی ها هم که شما

فکرمی کنید نیست که انسان راحت از مسائل بگذرد.»

حس انتقام، یک حس طبیعی و سازنده در انسان است و بدون آن گاه ضرورت حیات زیر سوال می رود. منتها انسان شعورمند قادر است به این حس طبیعی و خام، سمت و سوئی صحیح داده تا سیر جریانات و تغییر و تحولات فردی و اجتماعی بدون تهاجم و خشونت پیش روند و این هنر بسی والائی است. کمبودها و احساس طلب من و عقده هایم در زندگی آنقدر زیادند که این خلاءها حس بسیار قوی انتقام را در من زنده نگه داشته اند.

حسی که نه تنها نتوانسته ام فرو بنشانمش، بلکه بازیگر رل مهمی در زندگی ام شده است. عقده هائی از همه، خدا، دین، فرهنگ، مدرسه، جامعه، دولت، پدرمادر، نزدیکان، دوستان، آشنایان، بیگانگان، و... و نیز از این رژیم جمهوری اسلامی و حرفهای بسیاری که وقت همه خواهند رسید.

بعد از سالها درسیر و سلوک و کنکاشهای بسیار در رواندرمانی عاقبت به راه حلی برای رفع عطش انتقام و کمبودهایم رسیدم که همیشه از آن به عنوان " تز و دکترای تخصصم" نام بردم. قبولی آن تزدرد گرو درمان خودم و رهائی من از کمپلکس هایم خواهد بود.

به این نتیجه رسیدم که با قلم و بیان بدون ملاحظه، بی توجه به پیامدهای آن، خودم و دیگران را بی هیچ سانسوری روی میز تشریح برای کالبد شکافی و آنالیز بگذارم، پرده از اعمال همگان بردارم تا در صحرای محشر بدون سازمان امنیت و مخفی کاری به قضاوت و داوری برویم. در این صورت حداقل در وهله اول وضعیت خود من روشن خواهد شد که به دیگران بدهکار نباشم و اگر کسی هم از من طلبی دارد پا پیش گذارد و بی محابا رویاروی همگان ابراز کند. این قدم اول برای آرامش من خواهد بود. رابطه من و حاج آقا نیز خارج از این قانونمندیهای حس انتقام و بخشش نیست. بدون زمینه های عینی و دادن و گرفتن ها و قدمهای متقابل ما نسبت به هم، بخشش من نمیتوانست معنائی داشته باشد و گرنه چرا من چنین حالتی را به امثال لاجوردی ندارم.

این ویژگی مناسبات من با حاجی بود و اصلا به معنای مثبت بودن شخصیت او یا توجیه اعمالش در کل نیست.....

زیبا ناوک

از "کتاب سیبا - زینب" دوران زندان ص 131 و 132

در رابطه با اعلامیه های ضد من!

دوستان!

من از اینکه این اعلامیه های ضد من در گروه و در رسانه ها پخش می شوند به هیچوجه ناراحت نیستم بلکه خوشحال هم هستم چرا که مخالفان من با قلم به صحنه آمده اند و قلم به هر شکلی و با هر محتوایی از نظر من قابل احترام است.

همانگونه که گفتم امثال چنین نوشته هائی اصلا کم نیستند و از فوریه 2005 بعد از شرکت من در سمیناری این چنین نوشته هائی بقدری زیاد شدند که دست اندرکاران، یک سایتی از خود به نام سیبا-زینب - زیبا ترتیب دادند که تمامی مطالب مربوط به من در آنجا گذارده شوند.

نقطه اوج این مقالات وقتی بود که مجله آرش به سردبیری پرویز قلیچ خانی (فوتبالیست معروف تیم ملی سابق) و همکاری مهدی اصلانی مصاحبه ای را با من در سپتامبر 2006 در هامبورگ ترتیب دادند. این مصاحبه که بی شباهت به یک بازجویی نبود باعث شدت گرفتن این مباحث در رسانه های گروهی و سایتهای مختلف شد. رادیو زمانه نیز در همین رابطه با من گفتگویی چند ساعته داشته است.

من در کتاب عادتی؟! عادتی؟! عادتی؟! چندین مقاله در این رابطه از جمله "فراخوان سیبای توابع" و "چه ها ننامیدم" و "پاسخ اجمالی سیبای توابع به" دارم.

در تمام این نوشته ها محور اصلی صحبت من ارتقای فرهنگ گفتگو و شنیدن نظرات همدیگر می باشد. مهم نیست که من چی هستم یک تیر خلاص زن، یک جلاد، یک خائن، یک قاتل، یک فاحشه و یا بدترین عنوانی که شما بر من می نهید، مهم اینست که به این فرد در نهایت منفی و سمبل بدی ها و پستی ها هم فرصتی برای حرف و دفاع و ابراز وجود خود داده شود قبل از آنکه در باره او قضاوتی شود.

بگذارید حتی اگر من فدائی این پیشداوری ها می شوم برای شما تمرینی در تحمل مخالف خود و فرصت دادن به دیگران و آغاز دموکراسی و آزاداندیشی باشد.

من اگر مدعی آزاداندیشی هستم ابتدا باید از خودم آغاز کنم و انتظار شنیدن حرفهای ناشایست، طنزهای مستهجن، اتهام های نابجا، شعرهای تمسخرآمیز، جوکهای رکیک و دهها موارد دیگر را داشته باشم و به تمام اینها فرصت ابراز وجود دهم. حتی بارها دوستانی در این گروهها نقدهای خودشان را برای نظرخواهی یا اصلاح آنها شخصا به من فرستاده اند ولی من همواره بر آن بودم که نقدهای خودتان را بدون تصحیح یا هیچ تغییری به گروهها بفرستید.

من نمی خواهم مانند کاوه آهنگر وقتی برضد اشرف دهقان نوشته ای فرستاده می شود از خوانندگان پوزش بخواهم یا برطبق میل خودم ایمیلها و نوشته های افراد را تصحیح یا سبک و سنگین کنم. من برای قلم و اظهارنظر خانم صبا اسکوئی که مرا همکار شکنجه گران نامیده است ارزش قائلم و معتقدم که همه باید حتی فحشهایشان را بنویسند. چراکه من اگر برحق هستم به مرور با پالایش و چرخ حرکت مباحث حقانیت ام روشن خواهد شد حتی اگر زمان زیادی بطلبد.

من به هیچ وجه از جوسازی و های و هوی کردن نوشتاری هراسی ندارم و اینها را اساسا جنجالی نمی بینم. در غیر این صورت پس چه فرقی است بین من و وزارت ارشاد که خود را صالح برای تمیز دادن نوشته های مردم می داند.

به اعتقاد من هرکسی در حد خودش قوه تشخیص و تمیز خوب و بد را دارد و وقتی ما خود را ناجی یا صالح یا کسی می دانیم که چنین اجازه ای برای تعیین و تکلیف برای دیگران داریم، ابتدا باید به خودمان برگردیم که این تفکر ما و یا حقی که به خود داده ایم از کجا ریشه می گیرد و آیا در درون آن یک دیکتاتوری ناشی از یک سیستم طبقاتی و هیرارشی در شکلی جدید نخفته است؟

پس دوستان!

راحت و آسوده بگذارید که امثال این همگروه های ما مثل علی درویش و کامران و غیره حرفهایشان را بزنند و اعلامیه های مختلف را به گروهها بفرستند و دیگرانی که حتی رکیک ترین حرف ها را به من می زنند حق بیان و نوشتن داشته باشند کما اینکه من در سایت خودم در بخش دیدگاه ها و نامه ها گاه حرفهای بسیار زننده ای می بینم ولی به خودم اجازه نمی دهم که آنها را پاک کنم.

من به علی درویش و دیگران هم چنانچه بخواهند آدرس افراد و رسانه های مخالف خودم را می دهم که مطالب ضد من را به آنجا و هر جایی که دوست داشته باشند بفرستند.

در آخر متذکر می شوم که چنانچه خوانندگان داستان های زندگی مرا خوانده باشند این گونه ایمیل ها و نوشته ها در برابر هزاران بلاهائی که سرمن آمده است بسیار کوچک و کم اهمیت می باشند و قطعا اینها نیز در آب دیده شدن من بی تاثیر نخواهند بود.

زیبا همان سیبا یا زینب تواب

1.1.08

با سلام به دوستان عزیز در شورای هماهنگی ایرانیان هامبورگ !

با توجه به مسائل اخیر که بعد از شرکت من در سمینار هانور پیش آمدند و نقطه نظرات متفاوتی که در سایت های مختلف عنوان شده اند، پیشنهاد می کنم که این شورا در این امر پیشگام گردد که در یک فضای آرام و دوستانه در باره این مسائل بحث و گفتگوها صورت گیرند.

از آنجائی که کانون زندانیان سیاسی در تبعید از من نیز تقاضای همکاری در شناخت بیشتر پدیده توابی نموده اند و نیز "گفتگوهای زندان" خواستار آغاز این مباحث شده اند، تقاضا می کنم که شما نیز در این رابطه فعال گردید و بگذارید که جدا از هرگونه پیش داوری ها و محاکمه های پیشاپیش، ابتدا جو گفتگوی سالم ایجاد گردد.

من تواب بودم، تغییر نام به زینب دادم و فردی شدم با اعتقاد به ایدئولوژی اسلامی و در عرصه سیاسی طرفدار جمهوری اسلامی. من نمیخواهم هیچ کدام از نقاط گذشته ام را مخفی کرده یا انکار نمایم.

بگذارید با روش برخورد صحیح و انسانی در عمل مدافع دموکراسی و حفظ حقوق انسانی باشیم.

من آماده ام چنانچه کسی هم از من آزار یا تحقیر یا ضربه ای دیده باشد، در برابر همه آنها پاسخگو باشم. اگر تغییر عقیده من و برگشت از دیدگاه کمونیستی و عدم مبارزه و وابستگی من به گروه یا حزب و غیره، جرم است، در ملاءعام عادلانه حکم مرا صادر کنید و حداقل به متهم حق دفاع بدهید.

در چنین محاکمه ای، چنانچه من به طور منطقی و مستدل محکوم بشوم، افتخار این امر نصیب شورای شما خواهد بود و در صورتی که تبرئه گردم، باز هم این افتخار از آن شما خواهد بود که در یک محیط دموکراتیک از حق انسانی دفاع شده است. حداقل این امر به انسان های بسیاری که قربانی پیش داوریها و ذهنیت های نابحق هستند کمک شایانی خواهد کرد.

بیائید در عمل ثابت کنیم که ما، همه انسان ها را با هر عقیده و اندیشه ای حتی ضد و مخالف خود را در کنارمان می پذیریم.

در ضمن فراخوان "سیبای تواب" ضمیمه این نامه می شود.*

Ziba Hamburg 23.03.2006

* متن کامل فراخوان "سیبای تواب" در کتاب عادتی؟! عادتی؟! عادتی!؟

نامه گروه زنان ایرانی- فرانکفورت

16.10.2006

خانم نوبری،

با سلام:

حضور شما در سمینار سال گذشته باعث تشنج در جلسه گردید و هیچ تضمینی نیست که امسال هم چنین وضعیتی تکرار نشود. به اعتقاد ما تا زمانی که زخمها و شکاف هائی که میراث جنایات جمهوری اسلامی هستند با تمامی ابعادشان مورد نقد و تامل قرار نگیرند، درمان و ترمیم نمی یابند. و این واقعیت که شما نخواسته اید یا هنوز نتوانسته اید از گذشته خود که بخشا حاصل شکنجه ای بوده که بر شما رفته فاصله بگیرید و به نقد آن بپردازید، بر شکافها و حساسیت های موجود می افزاید.

سمینار ما (با توجه به محتوا و برنامه از پیش تعیین شده اش) وظیفه خود نمی داند که به تنهایی نقد و بررسی گذشته را به دوش کشد. این کاری است سنگین که به زمان کافی و فضای مناسب نیاز دارد. فرد فرد ما بالطبع در این راه سهم و مسئولیت داریم. اما کاری است که خارج از حوزه و ظرفیت این سمینار می باشد. از آنجائی که پیش بینی می شود شرکت شما در سمینار سالیانه زنان در شهر فرانکفورت بار دیگر به تشنج بیانجامد ما از ورود شما به این سمینار ممانعت به عمل می آوریم.

گروه زنان ایرانی- فرانکفورت

نامه سرگشاده به خانم شطرنج!

مسئول یکی از تجمعات ایرانی در هامبورگ!

از آنجائی که من از بعضی از دوستان مانند خانم فرحوش شنیده ام که شما در باره من مسائلی را مطرح می کنید که با تکیه بر آنها اقداماتی را انجام دهید من بر آن شدم که توسط این نامه و دستنویس توضیحاتی به شما بدهم و کار شما را راحت تر نمایم. بدیهی است که این نامه را هرکسی می تواند بخواند و شما مجاز به هر استفاده ای از آن هستید.

Also * دوست عزیز!

شما مدعی هستید که من انواع عکس های سکسی دارم و آنها را در اختیار دیگران می گذارم و از آقای ضیا بخشائی هم به عنوان شاهد نام برده اید. من با این نامه ادعای شما را تأیید کرده و صحت گفته های شما را به اثبات می رسانم.

شما می توانید گفته های ایشان را بدون هیچ تحقیقی از من باور داشته باشید.

من برای اینکه به شما شناخت بیشتری از خودم بدهم توضیح می دهم که من اساساً طرفدار فلسفه F.K.K (فرهنگ برهنگی یا آزادی بدن) هستم و بر این اساس هم با کمال میل در فصول گرما در فضاهای باز و مناطق F.K.K برای شنا میروم و حمام آفتاب می گیرم. پرواضح، که همه دوستانم از ایرانی و غیر ایرانی میتوانند همراه من باشند یا عکس بگیرند. برای من این عکس ها همان قدر زیبایی دارند که عکس های دیگر در جاهای دیگر.

درست در یکی از این مواقع بود که یکی از دوستانم به نام حمید پیشنهاد کرد که از من فیلم برداری کند که من نه تنها مانعی در آن ندیدم بلکه استقبال هم کردم.

این فیلم را بعضی از دوستان در خانه من دیده اند. البته خیلی فیلم جالب و خاصی نیست ولی اگر هرکسی دوست داشته باشد می توانم آن را در اختیارش بگذارم.

برای اطلاع بیشتر شما من یک بار هم مدل لخت برای یکی از نقاشان بسیار عزیزمان شده بودم که ایشان چندین ماه پیش فوت کردند.

بهرحال دوست عزیز!

من از این عکس ها یا فیلم های خودم هیچ گونه شرمی ندارم و آنها را مثل بقیه عکس هایم دوست شان دارم چرا که بخشی از زندگی و فلسفه من هستند. خوشبختانه تا به حال هم با هیچ کدام از دوستانم از هر ملیتی مشکل خاصی نداشتم که قابل حل نباشد. ما در تمام برنامه های خود از شنای گروهی از این طرف دریاچه تا آن طرف، حمام آفتاب گرفتن، والیبال، قایق سواری، سونا و دیگر تفریحات، لذت و خوشی خودمان را داشته ایم و داریم و افتخارم اینست که از زن و مرد دوستان خوب و بافرهنگی دارم. برای روشنگری بیشتر دیدگاه هایم من یکی از اشعارم از کتاب "عادتی؟! عادتی؟! عادتی!?" را به نام " به من می گویند بی بند و باری" را ضمیمه می کنم که شاید تا حدی راهگشای حل اختلاف ما باشد.

در آخر خانم عزیز!

که واقعا نمی دانم خشونت و نامهربانی های شما به من از کجا نشات می گیرد ولی آرزو می کنم همه به جایی برسیم که مستقیم و چشم در چشم همدیگر بدون خشم و نفرت با همدیگر مناظره و مباحثه نمائیم و اینقدر مخربانه و کوبنده نسبت به همدیگر رفتار نکنیم.

به امید ارتقاء فرهنگ گفتگو در تمام جوامع انسانی

و فرهنگ صحیح مباحثه بویژه در جوامع ایرانی

زیبا ناوک 12.10.05

بنا براین : *Also

نامه سرگشاده به آقای ابطحی مسئول شبهای شعر ایران سرای هامبورگ

"ایران سرا یا طالبان سرا؟"

شنبه 2.12.07 بود. حدود ساعت 4 بعد از ظهر هوشنگ حقایقی در تماس تلفنی با من شماره موبایل آقای ابطحی را به من می دهد که فوری با او تماس بگیرم.



آقای قوام ابطحی

با ارادت و احترامی که به ایشان داشتم بلافاصله به او زنگ می زنم.

- بفرمائید آقای ابطحی صحبتی با من داشتید؟

آقای ابطحی کمی هیجان زده و غضبناک:

« خانم نوبری آقای حقایقی گفته اند که شما میخواهید با یک مرد عرب به شب شعر ما بیایید درسته؟ »

- بله درسته، علی عرب یکی از دوستان من هستند که می خواستم با ایشان به آنجا بیایم.

- نه خیر، خانم نمی شه! ما شما را با آقای حقایقی می شناسیم. شما نمی تونید با کس دیگری اینجا بیایید!

(من با خنده و مسخره) - بیخشید! نفهمیدم یعنی من قبل از آقای حقایقی هویتی نداشتم؟ من که قبل از

آشنائی با ایشان به شب شعر شما می آمدم.

- بهر حال خانم! من نمی توانم اجازه بدهم. اختیار این سالن با منه و این شب شعر هم متعلق به من. من اجازه نمی دهم که شما با کس دیگری اینجا حضور یابید.

- درسته آقای ابطحی این جلسه شماسه و اختیارش هم با شما. شماحتی لازم نیست منطقی یا غیرمنطقی دلیل بیاورید. همین که دلتان نمی خواهد هم کافیه. جای بحث ندارد. من فقط می خواستم برای اولین بار علی را آنجا بیاورم.

- همین که گفتم خانم! ایشان خودشان می توانند بیایند ولی با شما نه!
و مکالمه به پایان می رسد.

آن روز من برای دفاع از حق علی عرب این رانده شده از عراق به علت ایرانی بودن به این شب شعر به اصطلاح ایران سرا نرفتم ولی آنقدر اندوهگین و غضبناک از تحجرات فکری افرادی مانند آقای ابطحی و حقایقی بودم که با خود تصمیم گرفتم که نهایتا با این نامه جامعه ایرانی بویژه در هامبورگ را که ابطحی سنگ دفاع از حق و حقوق آنها را به سینه میزند، به قضاوت بکشانم تا اگر خطائی از من سر زده است جبران نمایم.

آقای ابطحی! آیا شما که بکررات در جلسات شعرتان از من دفاع کرده اید و حتی زمانی را به معرفی کتابهایم در آن سرا اختصاص داده اید و برای معرفی کتابهایم تلاش کرده اید، هنوز در این مدت 3-4 ساله مرا نشناختید؟

آیا این کتابها را نخوانده بودید که آنها را به دیگران برای شناسائی و گسترش اندیشه های من معرفی می کردید؟

آیا شما از اولین افراد و شرکت کنندگان فعال و دائمی در جلسات مناظره در خانه هوشنگ حقایقی نبودید؟ آیا شما به دیگران بارها نمی گفتید که نوشته های خانم زیبا کاملا واضحند و نیازی به تعبیر و تفسیر ندارند و در دفاع از "شعر من همسرانم را دوست دارم" در حضور جمع نگفتید که چرا مردان اجازه چند همسری داشته باشند زنان نه؟

پس چه شد آقای ابطحی در برخورد عملی با این پدیده؟ یا اینکه شما نیز دروغ و تظاهر و ریا در کارتان هست و همه شعار بوده اند؟

از چه ترسیدید و ملاحظه چه را کردید؟ آبروی ایران سرا؟ یا اینکه فردائی مورد مواخذه قرار گیرید که که یک جنده فاحشه را به سرایتان راه داده اید؟
بگوئید دوست عزیز!

کجا رفتند لاب لابه‌ای تحسین آمیز شما و آفرین آفرین گفتن های شما و مرا تئوریسین خواندن های شما؟
یا اینکه عرق ایرانی بودنتان در برابر علی عرب سوسمارخور برانگیخته شده بود؟
یا که غیرت زن و مردی و ناموس پرستی تان گل کرده بود کدام؟
اگر من با یک زن می آمدم قطعاً مساله ای نبود ولی با یک مرد آمدن من به آنجا شالوده ایران سرا یا
بهتر بگویم طالبان سرا را به هم می زد؟
شاید هم اینها؟؟!! برای شما مردان اشکالی ندارد که دهها زن یکی خوشگلتر از دیگری پیش تو باشند و
به گفته خودت حداقل جماع بصری ات را ارضا نمائی ولی برای من زن، گناه کبیره باشد؟
پس چی ابطی جان؟
می دانید که این جمله شما چقدر بی معنا و ارتجاعی است که "من شما را با آقای حقایقی می شناسم" پس
بد نیست من هم این را بگویم که آقای ابطی من شما را با توران کیانی، فرحناز فرج الهی، فرشته
بوریری، ناهید چایچی، شهین انوشه و دهها خوشگل دیگر .. می شناسم چرا که هر بار به جلسات ما با
این خوشگلها آمده اید؟
و باید اقرار کنم که زیاد هم بد سلیقه نیستید و مانند من به قول هوشنگ، کور و کچلها و چلاقها و پیر و
پاتالها و سوسمارخورها دورتان نیستند.
راستی آقای طالبان ای وای ببخشید آقای ابطی! خانم شما کجا هستند؟ ما که جز اسمی به مانند مادر
محمد؟؟!! از او اثری ندیده ایم یا که نباید ایشان نیز در تیررس نامحرمان باشند؟ بلاخره ما نفهمیدیم که
شما را با کی بشناسیم؟
یا مرگ خوبه برای همسایه؟ و آنهم همسایه زن!
یا که نه آقای ابطی!
شما هم با میراث از فرهنگ شاهنشاهی و تجملاتی جایی برای مستضعفین و طبقه پائین نمی بینید؟
و باید افرادی در جمع شما حضور یابند مانند هوشنگ حقایقی مرد خوش تیپ!! و جنتمن ما!! که با آن
ظاهر آریامهری اش در اولین نگاه حضار را شیفته خود سازند؟؟!!
علیرغم اینکه بارها از طریق نوشته هایم و در مجالس اعلام رسمی و علنی کرده ام که هیچ شرط و
شروطی را در ارتباط با مردان زندگی ام نمی پذیرم و نخواهم پذیرفت و به پای هیچ انتخابی برای یک
نفر نخواهم رفت !

ولی تاکیدا باز می گویم که آقای پرقوام صدساله اگر قرار باشد که من جبرا برای کسی انتخاب کنم قطعا آن باز همه و باز همه خواهد بود ولاغیر!



هوشنگ حقایقی

و هیچ برتری نه تنها هوشنگ بر دیگرانی مانند علی عرب ندارد بلکه گاه از بسیاری نیز بسی دون مایه تر است و حسادتش به اندیشه خود برای از میدان بدر کردن بدویانه رقبایش مثل گذشته فقط و فقط خودش را خواهد سوزاند نه دیگران را. شما هم به جای تشویق این رفتارهای طبقاتی و غیرانسانی او روشی مناسب برای جلوگیری از سی و چندمین بار معذرت خواهی های سطحی و بدون عمل او پیدا کنید.

5.12.07 زیبا ناوک خانم نویری شما

نامه به آقائی که مرا حیوان نامیده بود

آقائی که مرا حیوان نامیده ای، من از تو ممنونم برای ضمانت این امر و بدان که این نه تنها برای من فحش و ناسزا نیست بلکه همانگونه که در "شعر ازدواج دیگر هرگز" گفته ام من اگر مانند آن بوقلمون، شامپانزه، ماده گاو، قو، یا مرغ و خروس باشم این ارزش بزرگیست. این ما هستیم که از کلمه حیوان به عنوان یک فحش استفاده می کنیم وگرنه انسان حیوانی است ناطق و اگر در سیر تکاملش ویژگی های مثبت حیوانی خویش را حفظ کرده باشد بر پایه آنها خواهد توانست به مراحل بالای شعور و فهم نیز برسد وگرنه قطعا از آن پائین تر خواهد شد کما اینکه میلیونها نفر از ما چنین هستیم و نه تنها هیچ اشرافیتی بر حیوانات نداریم بلکه برای پستی های خودمان نیز باید بسیار متاسف باشیم.

و اما اینکه با تحقیر سن من را برای ازدواج دیر دانستی باز مرا ناراحت نمی کند چون من آنقدر خودم را دوست دارم که برای صرفا امر ازدواج که اساسا آن را جهالت بشر میدانم سر تعظیم فرود نخواهم آورد. تو اگر سروده "دیگر گدائی نمی کنم" مرا بخوانی این برایت روشنتر خواهد شد. گذشته از این که من سن بالا را نه نقطه ضعف انسان بلکه نقطه قوت او می دانم و در شعر "من همسرانم را دوست دارم" نمود این کهنه گی و پیری ظاهری را در قالی کرمان نشان داده ام.

متاسفانه در جامعه ما با غلبه فرهنگ زجرطلبی و آه و ناله انسانها درونا احساس شکستگی و پیری می کنند درحالی که هرچه جامعه سالمتر و آرامش فکری و روانی بیشتر باشد زنان و مردان حتی در سنین 80-90 سالگی احساس کمبودی نمی کنند و خود را تحت عنوان پیری از مواهب زندگی محروم نمی سازند.

و چه خوشحالم من که 12-13 سال پیش در ایران خاله 60 و چند ساله ام را با داشتن چندین نوه تشویق به ازدواج با مردی کردم که از او 10 سال جوان تر بود و نیز حامی خاله

دیگرم شدم که در سنی مشابه بدون ازدواج، استاد دانشگاهی را در آمریکا همراه زندگی اش کرده بود. چه خوب که تجرات و بستگی های فکری ترا نداشتم وگرنه به آنها می بایست تنها راه عبادت و مسجد و به آخرت اندیشیدن را توصیه می کردم.

حال آقای مدعی برتر از حیوان!

من اقرار می کنم که در زندگیم اول به خودم و "من" می اندیشم بعد دیگران و از این حالتم نیز هیچ شرمی ندارم. دیگر گذشت دوران آن فداکاری و ایثارها و دیگر مزخرفاتی که به خاطر زن، شوهر، بچه یا پدر و مادر و دیگران، پیری و شکستگی درونی و بیرونی همه ما را بیارآورنده بودند.

آری مرام من امروز خود خواهی محض است و من آن را از خدای مسلمانان یاد گرفته ام که آنقدر با "من من و من" دیگران را بنده خود و وادار به ستایش و پرستش 24 ساعته اش کرده است. تو باید ابتدا او را مبتلا به بیماری "من و منیت" بدانی نه مرا که بعد از 40 سال سختی و فشار تازه چند سالی است که به خودم و من و من و من می اندیشم و دیگران را هم به زور وادار به پرستش خودم نمی کنم.

اگر برآستی معترض این "من" هستی و جربوزه داری همین جملاتت را علنا و با اسم واقعی در یک صفحه ای بنویس و این الله اکبر خدای من من گو را یک بار به انتقاد بگیر؟ و هرچه به من می گوئی به او هم بگو! یا زورت به من که یک زنم می رسد؟

در آخر این را هم در حرف های تو تصحیح بکنم که ازدواج نه یک امر طبیعی بلکه یکی از قراردادهای القائی جامعه ماست. آنچه طبیعی است روابط جنسی و عشقی بین زن و مرد و انسانهاست که بدون ازدواج هم می توانند وجود داشته باشد و من امروز دیگر آنقدر نادان نیستم که این رابطه طبیعی را در گرو انکحت و منکحت و خواندن محرمیت و اجازه ملائی شاید نادانتر از خود بدانم.

30.11.07

زیبا ناوک

پاسخ به آقای که مرا پست تر از فاحشه ها خوانده است!

با ابراز شادی از برداشته شدن پرده ها و به رو آمدن حرفهای دل دوستان تا بدانجا که تعریف و تمجیدهای امثال علی درویش ها از " بانو ناوک، قهرمان تاریخ ساز" به بعد دیگری از حقیقت "پست تر از فاحشه ها " نمایانگر شده اند، سخن آغاز می کنم.

با تاکید بر این باور که این موارد دوم برای من دلنشین تر از تعریف و تمجیدها هستند چرا که گامی در به سوی خود شدن های واقعی ما می باشند.

و اما پاسخ به برخوردار شما دوست عزیز آقای علی درویش!

اگر پای بند نبودن به اخلاقیات از نظر شما بی تمدنی است و شایسته خانواده های لمپن، پس من، هم بی تمدنم و هم لمپن، چرا که هر گونه پای بندی در هر چارچوبی از مذهب و اخلاق و عرف که انسان را از خودیت و آزادی درونی اش دور می کنند از نظر من مطرودند، به عبارتی دیگر تحمیل این اخلاقیات نیز عادت است برای در قفس نهادن انسانها.

حال اینرا شما بی تمدنی یا بدویت یا لمپنی می خوانید آزادی ولی آنگاه نظریات شما قابل برخوردار و ارائه خواهند شد که بدور از هر مارک زدن و شعار و ناسزاگویی بر اساس عقل و منطق دیدگاه های مخالفان خود را نقد کنید.

از طرفی بد نیست معیار و ملاکهای خود را نیز برای اخلاقیات بیان کنید تا ما حداقل بتوانیم با یک شاخص و سنگ محکی، موارد اخلاقی و ضد اخلاقی با هم را بسنجیم.

اسلام قرآن و احکامش را ملاک قرار داده است. ادیان دیگر هم شاخص های خودشان را ارائه داده اند. حال شاخص های شما چه هستند؟ لطفا بگوئید!

دوم شما فاحشه ها را دارای مرام دانستید که برای امنیت و حفظ زنان پاکدامن فداکاری!! می کنند و یا قربانی شده اند و از اینرو هم نقش خودتان را به عنوان انسان برتر و اخلاقی!! و ناجی!! با ترحم و دلسوزی برای کمک به آنها نشان می دهید.

درویش جان! لطفا وقت کردید در آن خیابان های انگلیس که تشریف دارید مصاحبه هائی از چندین فاحشه رسمی و غیر رسمی به عمل آورید. قطعا خیلی پر دستاورد برایتان خواهد شد. در آن صورت خواهید دید که یکی از پر درآمدترین و راحت ترین شغل های جهان برای بسیاری زنان فاحشگری است.

چطور می گوئید اینها فقط از نیاز مالی است؟ برای صرف تخلیه جنسی در ربع ساعت آن هم بدون معاشقه و کارهای دیگر حدود 50 یورو قیمت گذاشته اند و این تازه نوع ارزانش هست. 20% آن مبالغ هم به آنها برسند، قطعا از شمائی که ناجی شان هستید وضع بهتری خواهند داشت. در ایران که فبها! چون این افراد مجبور به پرداخت مالیات هم نیستند. پس شما دلتان به حال خودتان بسوزد!

یکی از دوستان من در مصاحبه ای با 60 فاحشه خیابانی در تبریز می گفت که 50 نفرشان به خرج های بالایشان و راحتی این کار، اشاره کرده بودند. ضمن این که این شغل از پرمشتری ترین شغل ها می باشد. می گوئی نه! از دور وبری هایت پیرس!

البته این پولها نوش جان فاحشه ها باشند. وقتی طرفین راضی هستند، مشکل چیست؟ اما آشفته شدن تو در این مباحث قطعا از حقه کردن خیار در مقعد نبوده بلکه از آنست که انسانی مثل من اجازه ترحم به مردان نمیدهد و گدائی هیچ مرد ثروتمند و گدا، زشت و زیبا، یا پیر و جوانی را نمی کند و تنها به عشق خودش حتی به کور و کچلی اصالت می دهد نه به شاخص های اخلاقی و مذهبی و نیز مرام مزدکیان و مانی و....

البته این را درست فهمیدی که من در سکس و عشق زیاده طلب و سیری ناپذیرم ولی آیا تو در این امر از من نشانه ای از تعرض و تجاوز دیده ای؟ بگو تا جبران کنیم. پس کمی غیرت و ناموس به جوش و خروش آمده تان را آرام کنید تا ببینیم بعد چه می شود.

زیبا ناوک

به جلال!

در صحبت هایت به کاوه نوشته بودی در قوانین مدنی جامعه جهانی آمده است که به افکار و عقاید کسی تعرضی صورت نگیرد. بعد به کاوه برای فکر کردن بیشتر روی مسائل التماس کرده ای و در آخر هم اظهار معذرت برای یادآوری و ابراز انتقاداتت.

به نظرم متاسفانه کاوه جوی را در گروه بوجود آورده است که اعضا از او به عنوان یک مدیر می ترسند و افرادی مثل تو و گاهای حتی خود من از موضع پائین و ترس و نگرانی به او برخورد می کنیم.

این مساله برای کاوه که برای یک جو آزاد فکری مبارزه می کند جای تعمق و بازنگری فراوانی دارد، بویژه اینکه من دیروز از دوست مان، پیام، دانشجوی پزشکی در ترکیه شنیدم که به علت فرستادن ایمیل مربوط به فاحشه گری اشرف دهقان، از گروه ادبستان کاوه اخراج شده است. چه تاسف بار!

آیا کاوه اساساً حق اخراج اعضا را از گروه دارد حتی اگر پیام اراجیف نوشته باشد؟

من از تمام دوستان و اعضای گروه می خواهم که در این رابطه نظر خودشان را صریحاً ابراز کنند و بی تفاوت از مسائل نگذرند.

و اما در باره فحاشی و ناسزاگوئی کاوه به مذهبیین، به دو نکته اشاره می کنم.

الف - اگر نفس فحاشی و ناسزاگوئی و گفتن اراجیف و توهین به افراد و مکاتب و ادیان اساساً محکوم است پس این امر باید در باره دوست و دشمن و مخالف و موافق، کافر و مذهبی و خدا و شیطان رعایت شود و استثنائی نباشد. نه اینکه فحاشی به محمد پیامبر اسلام مجاز باشد ولی به اشرف دهقانی بالاتر از گل گفته نشود و یا برعکس.

ب - من در اصل فحاشی و ناسزاگوئی و ابراز چرندیات و اراجیف را در باره همه چیز و همه کس بویژه بصورت نوشته و با ابزار قلم را نادرست و نکوهیده نمی دانم و دقیقاً برعکس اینها روشهای بسیار مناسب تخلیه ناراحتی ها و خشم و نفرتها و در نهایت باز شدن عقده ها و رفع کمپلکسها می باشند.

در کشورهای اروپائی و پیشرفته حتی بعضی انجمن ها جلساتی برای غیبت و بدگوئی کردن و فحش و ناسزا دادن افراد به کسانی که از آنها متنفرند ترتیب می دهند که با این برنامه ها افراد با تخلیه های روانی به احساس آرامش و راحتی دست یابند.

ترتیب چنین برنامه هائی ارزش نهادن به احساسات و هیجانات حتی منفی انسانهاست.

از این رو جلال عزیز!

برای این تعرضات قلمی و ناسزاگوئی ها اصلاً جای نگرانی و هراسی نیست که برعکس اینها می توانند آستن یک رابطه عمیق و صحیحی در بطن خود باشند.

همان گونه که وقتی فرزندان ما جرات کنند مقابل والدین شان بایستند، صدایشان را بلند کنند، سرشان داد بزنند و حتی به آنها فحش و ناسزا بگویند و خشم و نفرت خود را علنی سازند پدر و مادران عاقل و اندیشمند باید از بروز چنین تعارضات لفظی استقبال کنند که این نشانه قدرت گرفتن فرزندانشان خواهند بود و با سمت و سو دادن صحیح بزودی آنها در سیر ملایم و آرامی قرار خواهند گرفت.

زیبا ناوک

ساشا!

هیچوقت فکر کردی چرا این همه طرفداران کمونیست ها برگشته اند و دیگر پای بندی به آن اعتقادات گذشته شان ندارند؟ یکی من و بسیاری از نزدیکان و دوستان و آشنایانم و هزاران نفر دیگر . آیا همه آنها بریده و خائن و ضعیف النفس بودند؟

چرا الان حتی در خارج طرفداران فدائی ها و اساسا چپی ها انگشت شمارند؟

این همه ایرانی در هامبورگ هست. می دانی چه تعدادی، فدائی پیشکش ات، طرفدار چپها هستند؟ و محل تجمع شان کجاست؟ بیدار شو! که دریغا از این تجمعات و گروهها.

در شورای هماهنگی به نام آ.کا.کلوپ، که به زحمت تعدادشان به 15-10 نفر می رسند. این یکی آن را قبول ندارد و آن دیگری به نفر بعدی مارک می زند و...

بعد از ارسال بیوگرافی من در پاسخ به اطلاعاتی های مختلف، این کلوپ باصطلاح مبارز هم در سپتامبر 2005 می خواستند مرا از ورود به جمع خودشان ممنوع کنند که چرا من یک زمانی تواب شده بودم؟ و مارک جاسوس و چرندیات دیگر که اصلا تازگی نداشتند به من زدند که به طرز مسخره و خنده داری آبروی خودشان بیش از پیش رفت.

نمی دانم تو کجا و کدام کشور هستی؟ ولی اگر واقعا مبارزی، از خودت شروع کن و از اینکه در محیط اطراف و زندگی ات یک انسان خوب و مهربان و مفید باشی و روابط انسانی بدون کلیشه را ایجاد کنی! این تمرین را از این گروه خود ما آغاز کن!

اسلحه را هم بذار کنار! که دوران انقلاب قهرآمیز، با خون ریزی و کشت و کشتار، دیگر به انسانهای مدافع حقوق انسانی تعلق ندارد.

از تجربه من و امثال من استفاده کن! ما هرچه هم اشتباه کرده باشیم دلایلی وجود داشتند که دیگر کمونیست نیستیم. من نمی گویم که مکتب کمونیسم بی محتوا و عاری از ایده های متعالی برای انسانها بوده است بلکه با قالب سازی و مطلق نگری مخالفم.

کتاب سیبا- زینب دوران زندان من، با تشریح روابط بیش از صدها کمونیست و سوسیالیست می تواند انتقال تجارب خوبی بدون قهرمان سازی کاذب برای تو باشد.

تو یک جوانی مثل آن دوران ما. چه خوب که از تجربیات و اشتباهات ما درس بگیری.

هر انسانی یک کتاب است. این کتاب های زنده را ورق بزن و دستاوردهای آنها را از آن خود ساز!

من باور دارم که در وجود تو نیز چشمه ای از مهر و محبت وجود دارد.
بگذار که این چشمه جاری شود!

در آخر دوست داشتی نگاهی به شعر " آخر مبارزه چرا؟" من در کتاب عادتی؟! عادتی؟! عادتی؟! ببینداز که نتیجه مبارزات خودم را به صورت یک نثر شعرمانند درآورده ام.

زیبا ناوک

نظرخواهی در باره مدیا



مدیا

مدیا دختر 3 ساله ای است که دوست دارد خودش تنها حمام کند، تلفن ها را جواب بدهد، ظرف بشورد، لخت لخت باشد، گاهی دیگران را کتک بزند، فحش بدهد و.. خلاصه هرکاری که دوست دارد انجام دهد....

با سوالات زیر تبادل اندیشه ای با هم در چگونگی برخورد به او می کنیم.

لطفا واکنشهای بلافصل خود را بنویسید!

1. آیا شما وقتی بزرگتری را می خواهید به او معرفی کنید حتما عنوان خاله یا عمو یا آقا یا خانم به او می دهید و از او چنین احترامی را می طلبید؟ مثلا خاله زیبا، عموحسن یا خانم...
2. وقتی او تلفن را جواب می دهد صبر می کنید که صحبت او تمام شود یا نه؟ برخوردتان را در موارد مختلف بیان کنید!
3. وقتی او لباس نمی پوشد و لخت لخت توی خانه راه می رود عکس العمل تان چگونه است؟ در برابر دیگران و غریبه ها چطور؟
4. واکنش شما در برابر رفتارهای خشن و وحشیانه او و فحش های او چگونه است؟
5. آیا او را در شستن خود کاملا آزاد می گذارید؟

6. مدیا در حمام صابون و شامپو می خورد و لیفش را در دهانش می کند و آن را می مکد. او دوست دارد وسایل غیرخوراکی مانند دستمال کاغذی، شمع، خمیردندان و امثالهم بخورد. برخورد شما در برابر او چیست؟

7. مدیا عاشق آرایش کردن است و دوست دارد زیاد رژ لب یا کرم بزند و سر و صورتش را با خودکار نقاشی کند. برخورد شما با او چگونه است؟

8. مدیا هر وقت دلش خواست مرسی می گوید یا جواب سوالات دیگران را می دهد. آیا شما از او می خواهید که حتما مرسی بگوید یا به سوالات بزرگترها حتما جواب بدهد؟

9. مدیا خوب غذا نمی خورد. آیا شما با او در این رابطه وارد معامله می شوید که اگر غذایش را نخورد از چیزی محروم می شود یا اگر خورد کاری که دوست دارد برایش انجام می دهید؟ آیا دنبال او راه می افتید که غذا در دهانش بگذارید؟

10. مدیا دوست دارد که سوار آسانسور شود. آیا به او اجازه می دهید که تنها سوار شود؟

11. آیا شما در خیابان و مجامع عمومی همیشه دست او را می گیرید؟

12. مدیا دوست ندارد همیشه همراه پدر و مادر باشد. آیا او را تنها در خانه می گذارید؟

13. اگر مدیا خواست شب جانی دور از پدر و مادر بماند حاضر به این کار می شوید؟

14. مدیا عاشق سگ و گربه و جوجه ... است و در برخورد با آنها هیچ ملاحظه ای ندارد. دست گربه را روی صورتش می کشد، منقار جوجه را در دهانش و ... از نوک زدن و چنگ آنها نیز هراسی ندارد، هرچند بدنش پر از زخم و خراش گردد. برخورد شما به او چگونه می باشد؟

15. مدیا با مفهومی به نام میکروب بیگانه است. از زمین هر چی خوشش بیاید برمی دارد و می خورد و.. به او چه می گوئید؟

16. اگر مدیا به کیف و وسایل دیگران دست بزند برخورد شما با او چگونه خواهد بود؟

17. آیا شما مدیا را از چیزی می ترسانید؟ از چی؟

اگر سوالات دیگری به ذهن شما می رسند بیان کنید تا ما آنها را به نظرخواهی جمعی بگذاریم. دوستان می توانند نظر صاحب نظرانی را هم در این باره مطرح کنند یا دوستان دیگر خود را برای نظردهی به جمع ما فرا خوانند.

نظرخواهی در باره مدیا

نظرات گزینگ مادر مدیا



گزینگ

مدیا دختر 3 ساله ای است که دوست دارد خودش تنها حمام کند، تلفن ها را جواب بدهد، ظرف بشورد، لخت لخت باشد، گاهی دیگران را کتک بزند، فحش بدهد و.. خلاصه هرکاری که دوست دارد انجام دهد.....

با سوالات زیر تبادل اندیشه ای با هم در چگونگی برخورد به او می کنیم.

لطفا واکنشهای بلافصل خود را بنویسید!

1. آیا شما وقتی بزرگتری را می خواهید به او معرفی کنید حتما عنوان خاله یا عمو یا آقا یا خانم به او می دهید و از او چنین احترامی را می طلبید؟ مثلا خاله زیبا، عموحسن یا خانم...

هر چیزی که خودم عنوان می کنم همان را هم به مدیا می گویم. البته تاکید بر تکرار عین آن را ندارم و بلکه هرچه خودش گفت. اگر خودش به چنین راحتی با کسی رسید که نام کوچکش را بگوید مانع او نمی شوم و نیز برای پیشوندهای باصطلاح احترام آمیز اجازه می دهم خودش، خودش را تنظیم کند.

2. وقتی او تلفن را جواب می دهد صبر می کنید که صحبت او تمام شود یا نه؟ برخوردتان را در موارد مختلف بیان کنید!

البته اگر صحبتهای او تمامی داشته باشد و بدانم که مزاحم فرد پشت خط نیست!! گاهی ولس می کنم که بعد از صحبت هایش گوشی را بدهد. گاهی که لجاجت می کند واقعا عصبانی می شوم و پرخاش می کنم وگوشی را از او می گیرم.

3. وقتی او لباس نمی پوشد و لخت لخت توی خانه راه می رود عکس العمل تان چگونه است؟ در برابر دیگران و غریبه ها چطور؟

هر چند که برایم در برابر غریبه ها آسان و راحت نیست ولی به او تنها پیشنهاد می کنم که اگر سردش هست برایش لباس بیاورم، اما او در تمام پیشنهادهای من، تنها وقتی لباس می خواهد که خودش خواسته باشد و عکس العمل من در برابرش عادی است حتی اگر غریبه ای باشد.

4. واکنش شما در برابر رفتارهای خشن و وحشیانه او و فحش های او چگونه است؟

البته مدیا بچه باهوشی است و حتی از روی نگاه مخاطبش می تواند تشخیص دهد که قصد سر بسر گذاشتن او را دارد یا رابطه جدی است در صورت حالت اول مدیا برای وحشی بازی و فحش دادن ابائی ندارد که من هم به رابطه او و دیگران زیاد دخالت نمی کنم چون در یک رابطه دوطرفه تنها او تعیین کننده نیست، حتی گاهی هم که او می خواهد مرا دخالت دهد از خودش می خواهم که مستقیما و مستقلا برخورد کند.

گاهی هم که زورگویی و ناحق گفتن و آزاررسانی باشد دخالت می کنم گاهی با نرمش گاهی هم با همان خشونت که خودش دارد.

5. آیا او را در شستن خود کاملا آزاد می گذارید؟

مدیا در طول روز هر چند بار که بخواد تنهائی حمام می رود که فقط برای مصرف آب به او تذکر میدهم. بعد از آنکه او لب هایش از شدت سرما کبود شد و به لرزه افتاد تصمیم می گیرم بیرون بیاید اما چند روز یک بار خودم هم در شستن موها و بدنش او را کمک می کنم البته با موافقت خودش که اگر موافق نباشد کمکش نمی کنم هرچند بر سر همین هم گاهی با هم بحث مان می شود و برای کمک کردن سرش منت هم می گذارم نه اینکه خواهش کنم.

6. مدیا در حمام صابون و شامپو می خورد و لیفش را در دهانش می کند و آن را می مکد. او دوست دارد وسایل غیرخوراکی مانند دستمال کاغذی، شمع، خمیردندان و امثالهم بخورد. برخورد شما در برابر او چیست؟

کمتر مانع می شوم. گاهی از حرص رویم را برمی گردانم تا نینم. چون توضیحات من بر سر اینکه بعضی چیزها را نمی شود خورد و هر چیزی برای کاری است بی اثر مانده و در حالی که او لیفش را می مکد!! به دقت به حرفهایم گوش می دهد یا در حالی که از صابون می خورد حرفم را تانید؟!!! هم

می کند ولی می گوید من از صابون خوردن خوشم می آید. در جواب می گویم باشه بخور ولی ممکن است اسهال هم بشوی که معمولا نشده است و تانیدی بر کارهای خودش بوده است.

حساسیت من بر سر خوردن دستمال کاغذی از بار اولی که متوجه آن شدم، او را بر سر موضع خود نگه داشته است و عمدا آن را روبروی من می خورد گویی که می خواهد حساسیت مرا درمان کند. گاهی از او خواستم که بیشتر بخورد اما چون این حرف را از روی خشم و حساسیتم به او گفته ام اثر چندانی نداشته است و خوب می دانم تا وقتی کاملا بدون حساسیت آن را عنوان نکنم و راحت برخورد نکنم مدیا با تشخیص حساسیت من همان کار را می کند. به امید درمان حساسیت کامل خودم!

7. مدیا عاشق آرایش کردن است و دوست دارد زیاد رژ لب یا کرم بزند و سر و صورتش را با خودکار نقاشی کند. برخورد شما با او چگونه است؟

من در این رابطه هم به او تذکر نمی دهم هرچند گاهی که از من آن را می خواهد اصلا به او نمی دهم چون برای خودم نگرانی هانی دارد اما وقتی دادم بیشتر وانمود می کنم که به فکر وسایلم هستم تا او. به امید اینکه او زودتر سیر شود و خودش آن را کنار بگذارد اما تذکرات اطرافیان این روند را طولانی تر می کند هر چند خود من نیز هنوز به آن رسمیت نداده ام.

در نظر دارم که وسایل مخصوصی را برای خود او تهیه کنم تا به این نیاز او رسمیت داده باشم. ولی وقتی آرایش می کند از او تعریف میکنم و او برایم ناز می کند در مورد نوشتن سر و صورت و بدنش هم فکر می کنم که باید خودش به عدم انجام آن برسد. بی تفاوت به آن نیستم اما تنها از او می پرسم که این چیه کشیدی؟ قشنگه، ولی پوستت اذیت نمیشه که او میگه نه!

8. مدیا هر وقت دلش خواست مرسی می گوید یا جواب سوالات دیگران را می دهد. آیا شما از او می خواهید که حتما مرسی بگوید یا به سوالات بزرگترها حتما جواب بدهد؟

اصولا من قراردادها را به مدیا باید و نباید نکردم اشتباهی که در مورد دیاکو بچه اولم اعمال کردم و او را بسیار با قراردادهای معمول معاشرتی آشنا کردم. البته آشنایی دادن بد نیست ولی باید و نباید عملا راهی برای بچه و خلاقیت او باز نمی گذارد کما اینکه دیاکو بعدا در مقاطع مختلف یکی یکی تمام آن چیزهایی که به او باید و نباید کرده بودم زمین گذاشت و چقدر خوشحالم. این اواخر می بینم که بعضی چیزها را دوباره در جایی که خودش تشخیص می دهد به کار می گیرد.

باید و نبایدها نهایتا بچه را به تعارض می کشاند و همان می شود که خود می خواهد و ما فقط "کی و کجایش" را از دست می دهیم و زمان را طولانی تر می کنیم. به قول زیبا بچه ها هم تشخیص و هم

قدرت خوبی دارند برای شناسایی پیرامون و تنظیم کردن خودشان با آن و نیز اعاده حق شان و حتی استثمار بزرگترها! من این حرف را قبول دارم چون آن را به وضوح در بچه هایم دیده ام.

9. مدیا خوب غذا نمی خورد. ایا شما با او در این رابطه وارد معامله می شوید که اگر غذایش را نخورد از چیزی محروم می شود یا اگر خورد کاری که دوست دارد برایش انجام می دهید؟ آیا دنبال او راه می افتید که غذا در دهانش بگذارید؟

مدیا حتی در دوره شیرخوری هم وقتی درد دندان درآوردن داشت گاهی 16-17 ساعت لب به شیر نمیزد و من واقعا گریه ام می گرفت و او هم چنان بدغذا و لاغر ماند. بارها با مشاور تغذیه کودک مشورت کردم و روشهای ممتحن جوابگو نشدند. به زور متوسل شدم مدتی حتی وزن گرفت اما اینکه خودش بخواد بخورد نشد. گاهی او را ول می کردم و باز بر سر نقطه اول می رفتم که همه اینها ناشی از ضعف من در برخورد صحیح بوده است. اصولا مدیا بچه ی اهل معامله نیست و اگر بعدا هم بفهمد که معامله ای در کار بوده آن را فسخ می کند. هرچند که مدیا از انرژی و سلامتی و مقاومت خوب بدنی برخوردار است اما قد و لاغری اش برایم مهم و تحت نظر متخصص است. در این رابطه به جانی رسیده ام که فکر می کنم انرژی بدن از غذا تامین نمی شود.

10. مدیا دوست دارد که سوار آسانسور شود. آیا به او اجازه می دهید که تنها سوار شود؟

مدیا چون دستش نمی رسد نه ولی این اجازه را به دیاکو می دهم با اینکه نگران می شوم البته سعی میکنم که ترس و نگرانی ام را به آنها انتقال ندهم چون خودم از این ترس و دلهره خودم عذاب می کشم و به جای آنکه در لحظه اتفاق بترسم هر لحظه میترسم و برای رفع آن باید هر لحظه انرژی صرف کنم.

11. آیا شما در خیابان و مجامع عمومی همیشه دست او را می گیرید؟

همیشه نه در خیابان و در جایی که خودش بخواد در خیابان هم خودش می خواهد چون مدیا واقعا بلد است از خودش مواظبت کند. حتی گاهی در صورتی که خودش هم بخواد امتناع می کند موقعی که تازه پا گرفته بود در پیاده روها چون خیلی هم ریز بود بین مردم گم می شد و مردم واقعا سرزنشم می کردند که این زیر دست و پا می ماند. اما او با هیجان تمام از افتادن ها و برخاستن های مستقلانه اش کیف می کرد و به خود می بالید و من مضطرب و خوشحال به دنبالش!

12. مدیا دوست ندارد همیشه همراه پدر و مادر باشد. آیا او را تنها در خانه می گذارید؟

بله بارها او را در خانه تنها گذاشته ام چون خودش نخواست با من بیاید و عنوان کرده که می خواهد در منزل بماند گاهی هم موقعی که خواب بوده او را تنها گذاشته ام وقتی بیدار شده در تنهایی خودش را

سرگرم کرده است. اما بعد از آمدنم به من اعتراض کرده که چرا تنه‌ایش گذاشته ام. من با راحت قبول کردن حرفش در عادی بودن این مساله برایش همراهی کردم. شماره تلفن خودم را روی تلفن زدم و دگمه redial را به او نشان دادم تا در صورت نیاز آن را بزند و او قبول کرده است. این موضوع در 3 سالگی مدیا اتفاق افتاد که اکنون 3 سال و 8 ماه سن دارد.

13. اگر مدیا خواست شب جایی دور از پدر و مادر بماند حاضر به این کار می شوید؟

اقدام کرده و من قبول کرده ام هرچند بعد از چند ساعتی پشیمان شده و مجبور شدم که برش گردانم.

14. مدیا عاشق سگ و گربه و جوجه ... است و در برخورد با آنها هیچ ملاحظه ای ندارد. دست گربه را روی صورتش می کشد، منقار جوجه را در دهانش و ... از نوک زدن و چنگ آنها نیز هراسی ندارد، هرچند بدنش پر از زخم و خراش گردد. برخورد شما به او چگونه می باشد؟

من از این حالت های مدیا کیف می کنم چون کودکی خودم را در آن می بینم که بسیار حیوان دوست بودم و مادرم هیچ کنترلی روی این مساله بر ما نداشت. 2 تا حیاط داشتیم یکی مخصوص گاو مرغ و خروس گربه غاز و مرغابی و.. و من و بچه های فامیل آن جا کیف می کردیم و اگر امکان لازم را داشتیم حیوانات زیادی را برای دیاکو و مدیا نگه می داشتیم هر چند در محیط عمومی آپارتمان هم تاجایی که از دیگران تذکر بگیرم این کار را برایشان کرده و می کنم. چرا که سر و کله زدن بچه ها با حیوانات در رشد عاطفی آنها بسیار موثر است در رابطه با زیاد به سر و صورت مالیدن شان تنها می گویم که حیوانات اذیت می شوند بندرت از کثیفی آنها می گویم اما کثیف شدن دستان شان را بعد از بازی به خودشان نشان می دهم. زخم و خراشها هم که طبیعی است بخصوص برای خود مدیا که با خنده این زخم ها را به دیگران نشان می دهد.

15. مدیا با مفهومی به نام میکروب بیگانه است. از زمین هر چی خوشش بیاید برمی دارد و می خورد و.. به او چه می گوئید؟

من می گم ولی کیه که گوش کنه!

16. اگر مدیا به کیف و وسایل دیگران دست بزند برخورد شما با او چگونه خواهد بود؟

برخوردی نمی کنم ولی رضایتی هم ندارم تا صاحب کیف خودش برخورد کند. گاهی که مدیا از صاحب کیف خجالت می کشه از من می خواهد که این کار را برایش بکنم که من می گویم من این کار را نمی کنم ولی اگر تو می خواهی باید خودت بکنی. می تونی اجازه بگیری یا اینکه خودت می دونی.

17. آیا شما مدیا را از چیزی می ترسانید؟ از چی؟

گاهی از عاقبت فعل خودش که اگر مثلاً آب را روی فرش بریزد من هم پشت دست او می زنم یا کارتون را خاموش می کنم که گاهی کارش را می کند و با خنده خودش دستش را جلو می آورد که بزنم! در آخر من از خصوصیات مدیا بسیار خوشم می آید و این تعداد مواردی که در مورد او مطرح شده را نه تنها ناهنجاری نمی بینم (هرچند مدیا بچه ی سختی است) بلکه آنها را از شاخص های سلامتی او می دانم. مدیا با قدرت کارهای خود را جلو می برد حتی من گاهی با کتک هم نمی تونم جلوی پیش برد اهدافش را بگیرم و با یک وجب قدش جلوی من و چشم در چشم من ایستادگی می کند. او در عین حال بسیار عاطفی است. سه سال اول سن منیت و شخصیت کامل بچه است و من این منیت ها را در مدیا می بینم و خوشحالم که حتی اشتباهات و غلط کاری های من نتوانسته او را ضعیف کند بلکه شخصیت و منیت اش به موقع خودش شکل گرفته حتی دیگر اشتباهات من او را قوی تر می کند. من فکر می کنم که برای ادامه ی این رویه و تضمین صحت و سلامت مدیا و دیاکو باید خودم به یک روانشناس حاذق مراجعه کنم.

لازم به ذکر است که من از مطرح کردن این سوالات توسط زیبا بسیار سپاسگذارم و اینکه در این نظرخواهی مدیا یک سوژه است ولی به این معنا نیست که من نظرات را به نوبت در مورد مدیا اعمال خواهم کرد بلکه با خواندن نظرات دیگر دوستان هم با شخصیت خود آنها آشنا تر می شوم و هم نکاتی را که به نظرم درست بیایند یاد خواهم گرفت. تا در جای خود از آن استفاده کنم و از ارانه نظرات خودم ابائی ندارم و آن را تنها حق متخصصین نمی دانم چه بسا ما بدون هیچ تخصصی بچه به دنیا می آوریم و بزرگ می کنیم و آنها را تحویل جامعه می دهیم پس چرا باید از نظر دادن ابا کنم؟ من گاهی از مادر و مادر بزرگم که سوادى هم نداشته اند چیزهائی یاد گرفته ام که با مراجعه به متخصص یاد نگرفته ام. هر کدام از آنها در جای خود مفیدند، تخصص و تجربه!

اگر سوالات دیگری به ذهن شما می رسند بیان کنید تا ما آنها را به نظرخواهی جمعی بگذاریم. دوستان می توانند نظر صاحب نظرانی را هم در این باره مطرح کنند یا دوستان دیگر خود را برای نظردهی به جمع ما فرا خوانند.

زیبا ناوک

نامه به آقای علی خامنه ای!

با سلامی از شهر هامبورگ به شما، امیدوارم که این نوار و نامه من مقدمه ای برای دوستی بین من و شما و یا حداقل نماینده هائی از شما باشد.

نمی دانم که این نوار و نامه به دست شما خواهند رسید یا نه؟! اما من از این فرض حرکت می کنم که دوستان ما در کنسول گری امانت داران صادقی باشند.

من در این نوار مجموعه چندین شعر، به عبارتی متون ادبی نثرگونه خود به انضمام دو تا از آوازه هایم را ضبط کرده ام البته با امکانات بسیار محدود و اولیه خودم.

آنچه برایم خیلی اهمیت دارد برداشت و چگونگی برخورد شما به اینهاست. از طرفی ترس در درونم از شما وجود دارد که شاید به نوعی سرکوب نمائید، لذا بیش از همه قدمی است برای خودسازی خودم و غلبه بر ترس نهادینه شده در وجود من که شاید بیش از آنی باشد که در واقعیت است.

از طرف دیگر ادعای شما در عرفان و اعتقاد به آئین انسانی برتر مرا بر آن می دارد که تراوش های دلم را به گوش شما برسانم.

من روزی به ایران می خواهم برگردم و در کنار شما همان گونه که هستم، نه آنی که شما می خواهید، باشم و زندگی کنم. از این رو فرهنگ گفتگوی بدون ترس برای من بسیار تعیین کننده است. امیدوارم که این نامه آغازی بر آن باشد.

جا دارد اشاره کنم از آنجائی که من رازداری را قبول ندارم، این نامه و نوار من هم برای همه باز و open است و هرکسی که دوست دارد می تواند از محتوای آنها مطلع شود.

در آخر اضافه می کنم که علیرغم اینکه من نام و آدرس خود را **فعلا** برای شما نمی دهم، اما تمام کسانی که از طرف شما هستند، می توانند من را براحتی با نام زیبا در تجمعات غیر سیاسی ایرانیان پیدا کنند و از ایرانیان حاضر در باره من پرس و جو نمایند. قطعا آنها به خوبی می توانند به شما اطلاعات کافی بدهند. من هم شخصا از ملاقات شماها بسیار خوشحال خواهم شد.

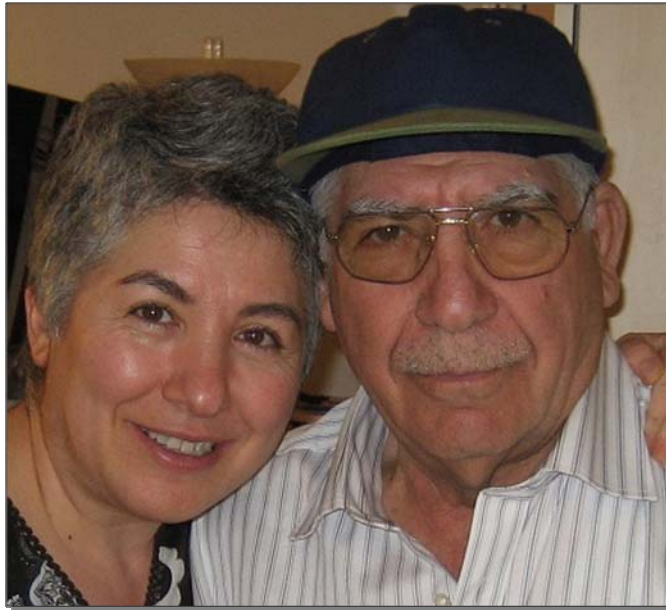
من مطمئن هستم بعد از کوتاه زمانی که **فعلا** برای غلبه بر ترسم به خودم فرجه داده ام احساسا به جایی خواهم رسید که شما را در منزل خود پذیرا خواهم بود امیدوارم که در آن حال شما هم با من برخورد دوستانه ای داشته باشید.

به امید دیدار ،

به امید شنیدار

زیبا 19.07.05

پدر عزیزم سلام!



در این 47 سال زندگی ام هیچوقت از شما نشنیده ام که بگویی انسانی خوشبخت، غنی، ثروتمند، بی نیاز و بی غم هستی. همیشه ندارم ندارم و مشکل دارم مشکل دارم تکیه کلام تو بوده است. همه فکر میکردند آقای نوبری میلیادر هست اما در درون خانه نداری غصه بزرگ ما بوده از کودکی تا به امروز. آخر چرا؟ تو ثروت بالایی داری ولی دل تو هنوز سیر نیست. بچه ها از گرسنگی دور سرت جمع شده اند؟ طلبکاران احاطه ات کرده اند؟ خانه ات در گرو مانده؟ چی آخر من این 40-50 ساله نفهمیدم. هوشنگ روی دیوار خانه ام نشانی کشید که از تو برای من € 1000 پول بگیرد برای هزینه کتاب دوم. اما من باز در تلفن و گفتگو با شما همان حرفهای 40 ساله را دوباره شنیدم که مشکل دارم و ندارم و ندارم.... و بدنبالش وعده وعید های تو خالی که فلان کار را می کنم، فلان جا را خریده ام برای زیبا، در شمال ساختمان دارد و دهها حرف، حرف حرف که برای من در زندگی فعلی ام هیچ نقشی ندارند. خانه در شمال به چه دردم می خورد وقتی من باید اینجا 5 ماه از مایحتاج زندگی ام صرفه جوئی کنم تا بتوانم یک کتابم را چاپ کنم. برای کتاب بعدی ام هم همین طور. می خواهم رو راست بگویم آجان! یک عمر حرف زدید یکبار عمل کنید نه حتی برای من، برای خودتان و خودتان را از ندارم ها نجات دهید.

نادر شاه در موقع مرگ وصیت کرد که دستش را بیرون بگذارند تا همه ببینند که او با همه جاه و جلال و مقامش دست خالی این دنیا را ترک می کند.

این همه ملک، ساختمان، زمین را برای چه راکد نگه داشته اید؟ قیمت شان بالا برود تا روزی جیب شما یا بچه های شما پر شود؟ بدهید مردم و بگذارید انسانهای دیگر روی آنها کار کنند، زندگی کنند و جامعه را بسوی آبادانی و رفاه ببرند. چند سال دیگر باید آنها راکد بمانند؟

15 سال کارخانه بدون کار و حرکت مانده است بس نیست؟ اهداء کنید به دیگران، حتی به دولت، به بنیادها به هر کس دیگری که آن را راه بیاندازد. اشکال ندارد! بگذار پولش توی جیب دیگران برود ولی به حرکت بیافتد، راکد نماند.

ما همه چیز داریم. تو خانه داری، ماشین داری، پاسپورت ایران و کانادا را داری، سلامتی داری، و دهها نعمت دیگر پس بگذار این ملک ها براه بیافتند. اهداء کن!

فکر من هم نباش! من همان طور که 8 سال بدون کمک تو زندگی کرده ام الان هم میتوانم و برای آینده ام هم از تو چیزی نمی خواهم. € 1000 را هم از تو نمی خواهم.

من نمی دانم کی به ایران برمی گردم. با این نامه تهدید آمیز انصار مهدی و معروفیت روز افزون، معلوم نیست که آیا اصلاً زنده خواهم ماند یا نه؟ ولی یواش یواش با اتکا به نیروی خودم جلو می روم. من در حال زندگی میکنم نه برای آینده و آرزوهای تو خالی و امروز میخواهم قبل از مرگ آثار ادبی ام را به جای بگذارم و برای این کار هم هزینه آن را حتماً تأمین خواهم کرد.

شما بروید شکم 1000 نفر آدم متظاهر را که برای زرشک پلو حسین حسین می کنند پر کنید و 5 میلیون تومان خرج این مراسم کذائی و سوگواری مسخره و بیهوده کنید. برای چه؟ برای نذر و نیاز؟ برای شفا؟ برای جهالت و تقویت نادانی های مردم؟

می توانید همین مبلغ را برای بالا بردن سطح فرهنگ و تحصیل انسانها به کار ببرید. برای رفاه و آرامش آنها و شادی و خوشی آنها، نه اینکه مردم بیایند بر سر خودشان بزنند و گریه و زاری کنند با بهانه قرار دادن انسانی که 1400 سال پیش خوب یا بد زندگی و مبارزه کرده و از دنیا رفته است.

آخر تا کی مرده پرستی؟! ولش کنید دیگر! زنده ها را دریابید! زنده ها را!

در آخر آجان عزیز! آرزوی من برای شما صداقت و راستی است و عملی کردن حرفهائی که می زنید و اینکه بلاخره روزی دوره آه و ناله و ندارم ندارم های شما پایان یابد.

زیبا 21.2.07

مرسی می بوسمتان

نامه بابک به زیبا



بابک و زیبا در متروی تهران بهار 1387

سلام!

زیبای عزیز می خواهم يك چیزی بگویم. از این که بخت یار من بود و توانستم به طور اتفاقی کتاب تو را بخوانم و از این طریق با آدمی مثل تو آشنا بشوم بسیار خوشحالم و به نظر خودم تنها خوش شانسی در زندگی خود آوردم همین است که من کتاب های (خاطرات دوران کودکی، دوران زندان، پوست خرس کانادایی (سه داستان) و مصاحبه ات را با مجله آرش خواندم) و بسیار لذت بردم من قبل از این که کتاب تو را بخوانم زیاد به خواندن کتاب علاقه نداشتم ولی بعد از خواندن کتاب هایت علاقه ام زیاد شده است.

اگر بخواهم بگویم که کتاب تو از نظر من هیچ اشکالی نداشت دروغ گفته ام.

بعضی از قسمت هایش را هر چه با خودم کلنجار رفتم نتوانستم قبول کنم که آن ها را هم برایت می فرستم شاید جواب تو من را قانع کرد.

در يك قسمت از کتابت خواندم که تو برای این که جوری خودت را خالی کنی داستان زندگی خود را می نویسی به نظر من خیلی کار خوبی کردی ولی به شرطی که دیگران هم جنبه ی صداقت تو را داشته باشند و از آن سو استفاده نکنند.

چه خوب بود اگر همه چیز را می شد نوشت، اگر آدمی می توانست افکار خودش را به دیگری بفهماند، می توانست بگوید، البته يك احساساتی هست یا چیزهایی هست که نمی شود و به دیگری فهماند، نمی شود گفت. چون هر کسی مطابق افکار خودش روی دیگری قضاوت می کند. حرف دلم را هم بزار وقتی دلم پرتر شد برایت بنویسم. البته چیزی تا سرریز شدنش باقی نمانده هر چند که مثل تو شهامتش را ندارم که آنقدر صادقانه حرف بزنم.

این را هم قبول کن هیچ چیز را نمی توان پیش بینی کرد و اینکه می گویی ما روزی همدیگر را خواهیم دید کمی باورش سخت است. شاید هم برای دلخوشی ما این حرف را زده ای البته من از خدا می خواهم که این طور بشود.

من کامپیوتر دارم اما مدتی است که خراب شده است و من الان در کافی نت برایت ایمیل می فرستم جواب ایمیل ام هم به همین خاطر دیر شد.

بعضی مواقع اگر توانستی برایم ایمیل بفرست هر وقت کامپیوترم درست شد بهت خبر می دهم از طریق وب کم همدیگر را ببینیم البته فعلاً ایمیل برایت می فرستم. سایتت هم بسته است. موفق باشی!

بابک تابستان 1386

در باره مینا

چندی است که حمید این نازنین جلایریان ما، مکررا از من می خواهد که نظرم را در باره شعرهای مینا بگویم حال این نظرات من در باره آنها.

شعرهای مینا از من انرژی می گیرد و وقت، بدون اینکه بتوانم با آنها ارتباطی برقرارکنم.

من آنها را با عشق و علاقه نمی خوانم. برای من چندین شعر افرادی از گروه که به من بد و بیراه و فحش و ناسزا دادند و مرا با طنز به تمسخر کشاندند لذت بخش تر از شعرهای مینا بودند چرا که میتوانم با آنها حداقل ارتباط واقعی برقرارکنم و بفهمم که ناراحتی و اعتراضاتشان به من چی هستند ولی با شعرهای مینا اصلا.

این شعرها برای من در رویاها و عالم هپروتند و غیر ملموس اند و این مرا عذاب می دهد.

مینا با تقویت یاس و ناامیدی سمبل فردی از جامعه ما با فرهنگ زجرطلبی است، فرهنگ آه و ناله، فرهنگی که با غم و اندوه جلب ترحم می کند منتها به شکل روشنفکرانه اش نه مثل مادر بزرگ های ما که خودشان را به مریضی می زدند تا کمی به آنها اهمیت داده شوند.

مینا به خود جرات نمی دهد که صریح و بی پروا حرفهایش را بزند و در لفافه و استعاره، گل و بلبل و ساحل دریا و کاغذهای سفید و... حرف میزند که من اصلا نمی فهمم و حوصله فهمیدن و کنکاش در آنها را هم ندارم.

زمان زمان سرعت است، زمان درک سریع و دریافت راحت و برق آسای مطالب.

من از مینا می خواهم بپرسم مینای عزیز!

لبّ حرفت چیست؟ بیا در یک کلام بدون بازی با کاغذهای سفید، بدون رقص کرت با خدای دروغین، بدون صحبت با موجهای ساحل بگو آخر دردت چیه؟ و به جای موص موص کردن یک دفعه بگو مصطفی! تا ببینیم اصلا میتوانیم همراه تو باشیم یا نه مخالف تو خواهیم شد که یکی از این دو شدن شدن بهتر از گنج و منگ و پا در هوا ماندن است.

زیبا 13.12.07

خدا و شیطان



آیا خدا همان شیطان است؟

براستی چرا ما از شیطان می ترسیم؟

و هیچ از خودمان پرسیده ایم این شیطان چه موجودی است؟

آیا همیشه زشت و پلید و عذاب آور و نابود کننده؟!

راستی چرا این خداوند بزرگ و منان و مهربان و صبور حتی تحمل یک "نه ای" را از او نکرد!

یا که این نه ویژه بود و یا از کس ویژه ای بود؟! راز آن چیست؟

نکند که این شیطان و خدا عاشق و معشوق هم بودند و مزدوج و زوج هم!

حال راستی چرا شیطان به خدا نه گفت؟

اوئی که 400.000 سال بندگی خدا را کرده بود و یک بار هم به او نه نگفته بود.

آخر راز این نه در چیست؟!

مگر آدم که بود که شیطان در برابرش سجده نکرد و حتی طرد خدا را به جان خرید؟

شایدکه آدم فرزند هر دو شان بوده و شیطان با زایش او احساس ناامنی و حسادت کرده بود.

چرا شیطان به آدم سجده کند و خود خدا نه؟!

اگر سجده باید کرد هر دو سجده می کنیم و گرنه نه!

اگر آدم باید خدا را بپرستد باید که شیطان را هم بپرستد و گرنه نه!

آدم خدا را پرستید و حوا شیطان را!

و آدم و حوا با این و کار زیبایشان برای همیشه در وصل به دو عاشق و معشوق خود یعنی خدا و شیطان

باقی ماندند، وصلی جاودانه و ابدی و ازلی!

ترس از شیطان ترس از خود است!

پس با خود روبرو شویم

تا هم شیطان پرست و هم خدا پرست و در نهایت خود پرست شویم.

بدینسان بود که انسان خدا و شیطان را آفرید!

Ziba 1387.6.24